

428a

١٤ عج ه

Appartenant à l'Ecole
des Jeunes de langues de france
à Constantinople

1

حسبنا الله ونعم الوكيل

من كتب العبد الفقير علي مير بركات [?]



ما في هذا المجلد من الرسائل

دستور العمل رياضي [?]

قواعد علم القوافي

اصطلاحات الروحانية

عروض مير حسيني





دستور العمل

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس فراوان اول متكلّم بي زبانه ارزانيدركه ٭ ايفاي
ثناي بي پاياني اچون هر دهانه بر لسان ٭ وهر لسانه
بركونه بيان ويردي ٭ وآول انا افصح العرب والعجم عرصه سنك
علم افرازي لا احصي ثناءً عليك ايله اعجاز قلدي نظم
صلّى الهي على النّبي وآله ٭ ليس كلامي يفي بنعت كماله ٭
امّا بعد خفي اولميه كه لسان ظرافت دري زبان در ٭
اُدَباي بلاغت پرداز اولمق شرفن اعزاز ايله ممتاز ٭ وآول
مظهر مصدوقه ٭ وما ينطق عن الهوى نك زبان معجز
بيانه جاري اولدوغي افتخار تارك اعتباري اولمغله ٭
سرفراز درمنشي معاني انشاسني بونك الفاظ خوش
آيند سيله ادا ٭ وشاعر قامت شاهد مضمون دلكشاسني ٭
بونك لباس تعبير دلپذيريله آرايش وبها ويرر ٭ معام عجمده

2

بغلمش بر نوای روح افزادر که مطرب خوش آواز بزم
ازل بو صورت بی بدلدن ترانه پرداز اولدقن بزرک
وکوچک اهل عراق و حجازک دل وجان بیقرارین جست
رقصه کتورمشدر **قطعه** نوله میل ایتسه لسان عجمه
هر کیمک کیم اوله طبعنده سداد
بر صفابخش نوادر بولسان
بغلمش آنی عجمدن استاد
الحاله چهره کشای مفکّره صفحۀ ضمیرده بو معنای نقش وتصویر
ایتدی که سخن شناسان یاران عجمدن تلقی ایتدوکی امثال
واستعمال اتندن بلکه بعض لطایف ونوادر ونکاتندن
بر مختصر مجموعه جمعنه بذل قدرت ناچیز عاجزانه ایله قلم طرفه نکاری
فرسوده ودرکار ایلیه حقا که بر بکر سرابرده نشین حجلۀ غیبی درکه
هنوز بر هنر پردازک مشاطه که خامۀ سحر آسی ایله پیرایۀ اعتبار
بولوب پیشکاه انظار اولی الابصارده جلوه ساز
اولمامشدر لاجرم بو بر قاچ سطر پریشانک جمع وتحریرینه نیت
وتحریرینه عزیمت اولندی و **دستور العمل** اسمیله مسمّی قلنمق
روا کورلدی ومنه التوفیق والاعانة **باب الالف المفتوحة**
آب در دهانش آمد آغزی صولندی **کمال اصفهانی**
چو دید طلعت خشم ترش لعابت را
بنام تیغ تر آب در دهان آمد
اول صویه آب حسرت دیرلر **هلالی** در دهان غنچه از لعل تو

Plan lu en tout à la bouche

حسرتست ه لیک بندارند هر دم قطرهٔ شبنم درو ه آب شد
اریدی امیر خسرو تا کل از شرم رویت آب شد ه
یکزمان دور کن زچهره نقاب ه
آبی برویی کار اورد: ایشه صوویردی مولانا جامی
تا چند خون دل جورم کو ساقی جان پرورم ه
تا زاتش می آورد آبی برویی کار خود ه
آب بونک لطافت معناسنه در کاتبی بیش خسار
عرقناک تومه راتاب نیست ه
چشمهٔ خورشید راکر تاب هست این آب نیست ه
احمد پارینه را باز همان حال شد: اسکی عادتنی اله آلدی دیه جک
پرده ضرب ایدرلر خسرو توبه زمی کرده داجون توکه ساقی بندی ه
باز همان حال شد احمد پارینه را ه
اختر کذشت: تقدیره موافق دوشدی حافظ روز هجران
وشب فرقت یار اخر شد ه زدم این حال کذشت اختر و کار
اخر شد ه لغت محمود یه ده دیرکه اختر نام فرشته است که
در عالم آمین کویان میکردد هر فالی که با مین او مقرون شد
باجابت انجامید: ازپرده بیرون شد: دائره دن چقدی حافظ
اکر از پرده برون شد دل من عیب مکن ه
شکر ایزد که نه در پردهٔ انکار بماند ه
از پوست بیرون شد: مثله کمال اسمعیل بدان ز پوست
برون آمدم همچو رک ه چو راست بشنستم زخم نیشتر دیدم ه

از دل آمد: کوکلدن قوپدی طوسی تیر توکه در سینهٔ من
ساخته منزل ۵ خواهم که برون آورم و نامدم از دل نامی
مشهدی ماند پیکان خدنکت در دل هیچا صلم ۵
خواستم از دل برآرم برنیامد از دلم ۵

sortir de l'esprit

از سر او وا کردن: باشدن صاوودی بیت عقد دستار
بلا نیست ترا ای طوسی ۵
این بلا را از سر خود چرا وا نکنی ۵
هلالی بس که مخمورم گرانی میکند دستار من ۵
میفروشان این بلا را از سر من وا کنید ۵

chasser de son esprit

از و بار خوردن: اندن اکلندی سلمان لعل روان ز جام جی
نوش و غم جهان مخور ۵ زین فلک زمردین بهر چه
بار میخوری خسرو خواهم مجتنب بد عا کاسهٔ دهم ۵
لیک از رقیب بیهوده کو بار میخورم ۵
اصلی از و باری خوردن: درنته کیم کاتبی مرغ دلم با بر وی
بر جبین بست خوش ۵ کر باری ز طاق مقرنس نمیخورم ۵
از و بر بست: اندن فائده لنمدی سلمان با انکه در میان
تو دل بست عالم ۵ کس زان میان بغیر کمر هیچ بر نبست ۵
از و طرف بربست: ده بو معنا یه در بیت
پیداست که از میان چه بربست کمر ۵
با من ز کمر چه طرف برخواهم بست ۵
از و دکر کردن: اندن اعراض ایلدی خیالی کر سر و مرا بار

هوای دکری نیست ۵ بی جرم چرا ازمن چو انه دگرگرد ۵ ازو پهلو کرد
اندن دور اولدی عصار خلائق را چو بارویت بود روی ۵
چرا باید از ایشان کرد پهلو ۵ ازو پهلو تهی کرد :: مثله
ظهیر همچون نیام تیغت دارد اجل زهیبت ۵
پهلو تهی همیشه از تیغ جان شکارت ۵
ازو کناره کرد :: مثله هلالی ملو کناره کن از من چو جان زکف
ندهی ۵ تو در میانهٔ جانی چه سان کناره کنم ۵
ازو دندان برکند :: اندن قطع امید ایله سلمان درد آمد و گفت
ازین دندان با من ۵ راحت طلبی زکام دندان برکن ۵
ازو دل برداشت :: اندن بیحضور اولدی جامی کند گل چون
رخت خود را تصور ۵ وزان دارد ز گل غنچه دل بر ۵
ازو طرف بست :: اندن فایده لنذی حافظ کس
بدور نرگست طرفی نبست از عافیت ۵
به که نفروشند مستوری بمستان شما ۵
ازو کوی برد :: انکا غالب اولدی هاتفی شب از روی
بر دو از رو زکوی ۵ شب و روز اینه شد دو روی ۵
ازو طوق برد :: مثله نظامی بدان طوق کوی ان بت ناجوی ۵
زمه طوق برد و زخورشید کوی ۵
ازو کلاغ گرفت :: آنی آلدادی شاه طاهر زاغ گیرد همه
از بلبل شورین کلاغ ۵ برگ بزمرده کند با گل صد برگ
جنک ۵ ازو زاغ گرفت :: مثله زاغکیر الدیجی بیت

طاوس عقل ارچه بسی زاغ کیرشت ٥

بکرفت طوطی خطت ازوی کلاغها ٥

استین بر وافشاند: انی ترک ایلدی جامی نام جانان شنید

وجان افشاند ٥ استین برهمه جهان افشاند ٥

دامن ازو افشاند: مثله بیت تا نه پنداری که سلمان دامن

ازدلبر فشاند ٥ دامن ازدل برفشاند و دامن دلبر کرفت ٥

همت بر وافشاند: مثله سلمان دنیا چو کرد و کرد شبت

بدامنت ٥ افشاند همت تو بران خاکسار رخت ٥

وتهی ایلک معناسنه وحشی تیغ قضا دمی که کشد برکسان قدر ٥

افشانی استین که بروترک ان کند ٥

اکر براید: اکر قولای کلورسه حافظ کفتم غم تو دارم کفتا غمت

سراید ٥ کفتم که ماه من باش کفتا اکر براید ٥

اکر روی سازد کوی بسازد: اکر النورسه آلنسون ظهورای

نشین ماه را در مقابل بنازه ٥

اکر روی سازد چه شد کو بسازه ٥

اوازداد: دعوت ایلدی سلمان نا نیست فرو رفته دم

اوازدهیدش ٥ کو کوش بره دارد و چشمش نکرانست ٥

اوازکرد: مثله ظهوری بیا مطربا پردۀ سازکن ٥ طرب میرود

اینک آوازکن ٥ اصلی اوازبیدا کرد: درنته کیم تاهل معناسنه

اولان زن کرد: ده حال بویله در شیخ سعدی مردیت بیا زمای

وانکهی زن کن ٥ آب خشک: صرجه قنبر نیشابوری

Il le fâche tant p.r parler

آب خشک این آسمان و آتش تر اختران ٥ بر خلاف از آب
خشک این آتش تر کرده اند ٥ آب دندان :: زبون و مغلوب
انوری دشمنت با تو اگر زد عداوت بازد ٥ آب دندان
تا زو کس نتوان دید بباز ٥ حریف آب دندان مثله سلمان
هست زر بخت کز و کام بر دهان انداخت خاک ٥
بحر بر دل را حریف آب دندان یافته ٥
طبعه ملایم و موافق نسنه یه دیرلر عصار لبش کز وی چکیدی
آب حیوان ٥ ظریفانرا حریف آب دندان ٥ ملایم خواجه
دیرلر خاقانی شاهدان آب دندان آمده در کار آب ٥
فتنه را از خواب جوش دندان کنان انگیخته ٥
آتشبرک :: چقمق حسین ثنایی شد الحنان رطوبت هواکه
آتشبرک ٥ ز سنک قطره برون آورد بجای شرار ٥ آتش تر ::
شراب آب خشک ترجمه سنده قنبر نظمنده مرور ایلدی
آجین :: مد جیم عربی ایله سیرک نکنده عجیبی تا قدم چون سوزن
از سر ساختم در راه او ٥ بر جبین افکنده چین آن قند خو
آجین مروار ٥ اصلی آژیده در زاء فارسی و جیم عربی یه
تبدیل دوشمشدر آژده دخی دیرلر تشبیها دیلنک
دیشلرنده آژده دیرلر بیت و ز ملاقات صبا
روی غدیر ٥ راست چون آژده سوهانست ٥
آدمی سر و روست :: آدمی کسنه در آصفی ز عکس
روی تو اینه آدمی سر و روست ٥ آرزو شکن ::

5

آرزو دفع قلان نسنه: آرزوی من بشکن مراد حاصل
ایله دیمکدر رفیقی شکستن سر زلف تو آرزوی منست ٥
که در جهان تو یکی آرزوی من بشکن ٥
دل ایله استعمال اولنجق معنی برکونه دخی اولور کاتبی
بغیر تیر تو هیچ آرزو نداشت دلم ٥
شکست در دل من حرف آرزوی چند ٥
سلمان در دل من بود بشست آرزوی زلف تو ٥
هجر تو آن آرزو را در دل سلمان شکست ٥
سیفی دل شکستهٔ من آرزوی زلف تو داشت ٥
چه آرزو که من خسته را بدل بشکست ٥
آرزو دلده شکست اولمق مجرد دلده قالوب معرض
وجوده کلمه‌مدن عبارت اوله: ازان باز: اندن برو
لفظ باز معجمه رحیله لفظ الجون زیاده اولنمشدر
آز ابتدای غایت الجون اولان من معناسنه در
سلمان جی نویسم از جوانی باز مدحت این زمان ٥
دفتر عیش عرابری منبر میکند ٥
ازین دندان: جان کوکلدن سلمان فتح بابی
ز فلک یافت کسی کو میکرد ٥
خدمت بر درشان ازین دندان جو کلید ٥
ازین کوش: مثله سلمان خوش میخرامد وزین کوش
میکشد ٥ هر دم بدوش غاشیهٔ زلف او شمال ٥

ازین جهت: بوکونه وبونوعه حافظ کر توزین جهت مرا
بی سروسامان داری ه من باه سحرت زلف
مشوش دارم ه کاه اولور که جزء ثانی سنین حذف ایدرلر
سلمان قضا تا مهد اطفال فلک را میدهد جنبش ه
نخوابانند ازین ماهی درین کلوارهٔ مینا ه
انداز: قصد وتخمین سیفی کر مرغ سازند از کلیم بر باش
افتم از هوا ه خواهم شد اخر صید او میدانم از انداز خود ه
هاتفی شدند آن هزبران اهوشکار ه
بر انداز آهو بر آهو سوار ه
عبدالرزاق باز ابرو کرد بالا ترک سر انداز من ه
عالمی را کشت ووار داین زمان انداز من ه
انکورک چشم: کوزیبکی شمس الدین سرائی انکورک چشم
ماست حالت یارب ه
در عین سواد مردم دیده فتاد ه
انکیز: تحریک بیت انکه میکشت مرا غمزهٔ خونریز تو بود ه
کرچه او کشت مرا لیکن همه انکیز بود ه
وحسن ولطافت خسرو هرچند که آن رخ کل انکیز ه
بنشاند مرا بر آتش تیز ه
واغاز ریاضی وه که باز ان سنک دل عاشق کشی
انکیز کرد ه چرخ تیغ غمزهٔ اورا انجونم تیز کرد ه آورد
مدایله بنشش اصل معناسی کتورمکه لایق ننه در

بو مقوله ده یا معنای لیاقت افاده ایدر خوردی کبی
وکتنهی کبی هاتفی زاوردنهای شاهانه نیز ه
دربن عرصه که بردبسیار چیزه
آیینهٔ زانو: دیز کوزی جامی بسته ام من رویها اینهٔ زانوی خویش ه
تاکنون آن ماه چون اینه رویان روی کشت ه
باب الالف المکسوره این شب جمعه تعلق ندارد:
بونک اکا علاقه سی یوقدر بیت کویند شب جمعه مخوری
که غم ارده این هیچ تعلق بشب جمعه ندارد ه
این سخن نه دارد: بو سوزک برمعنی وبرحکمتی واردر سحابی
رباعی آنکس که بچشم خویشتن ره دارد ه
درچشم کداوشه نظر که دارد ه
دریا خود وکوهر خود وغواص خود است ه
هان غوری که کس این سخن نه دارد ه
این مرده بشیون نیرزد: بو شیء حقیر یوقدر زحمت ارتکابنه دکمز
بیت غم مخور جان من ار فوت شود مال ومنال ه
شادی باش که این مرده نیرزد بشیون ه
این همه اورده تست: بو هیب سنک قباحتکدر سلمان
کل سرکش ولاله مست ومی مخمور ه
ای باد صبا این همه آورده تست ه
این ره بترکستانست: بو سالک اولدیغی طریق آنی سرمنزل
مراده ایلتمز بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ه این ره که

تومیروي بترکستانست ٥ اینك ترازو: اینسته میدان

بیت سخن از ماه مي چربي بپروین ٥

اکر منکر شوند اینك ترازو ٥

اینك کرو اینك میدان: مثله کمال خجندی لاف اکر زد

زقدت سرو چمن ٥ کویش اینك کرو اینك میدان ٥

ایوار: کوندز یوریمك نته کیم شبکیر کیجه یوریمکدر هلالی

شب و روز از رفتن بیدرنك ٥

ز شبکیر و ایوارش آمد بتنك ٥

باب الالف المضمومة

استخوان اوبست: انك منشا و اصلن بیان ایلدي بیت استخوان من که

از سنك جنون صد جا شکست ٥ استخوان قصهٔ فرهاد

و مجنون بسته اند دیگر خواهم حدیث راه نشین فراق را ٥

از استخوان قصهٔ مجنون کند کسی ٥

استخوان بونده جکردك معناسنه در که درختك اصلیدر

نظامي در توحید کهی ز استخوان درختي دهي

اوجه مه کرد که او نه کند: اوبشره دیکه بونه بشره آصفی

نامه خط ماه مرا نه کند ٥ هاله چه مه کرد که او نه کند ٥

اورارسد: اکا لایقدر سلمان مرا رسد که توام توبه داد

کفتن ٥ شنیدم آیه توبوا الی الله از لب حور ٥

خواجه سلمان ممدوحي اولان دلشاد خاتونه ویردکلري مصدر

او نقش او ندارد: اول اکا یارشمز دکلدر سیفی

زاهدان گوشهٔ محراب غنیمت دانند ه که ندارد خم ابروی
بتان نقش شما ه اشتردل ⁖ قورتق کاتبی مرا غنیمت
شتر وارها بحجرهٔ تن ه شتردلی نکنم غم کجا و خانهٔ من ه
اشترک ⁖ موج هاتفی روان شد سپاه پرآشوب سیل ه
دران اشترک اشتران خیل خیل ه
اومرغ ابن الخیر بیت ⁖ بونک اغزی قاشغی دکلدر انوری
برو که فکرت تو نیست محرم این دعوی ه
مکن که خاطر تو نیست مرغ ابن الخیر ه
اسیری ⁖ تمام شده ⁖ الان ⁖ نام ولایت است از ترکستان
وبعضی گفته اند نام شهریست نظامی بگرد اگرد خرگاه
کیانی ه فروهشته نمدهای الانی ه
وبمد الف نیز آید و نام هری نیز باشد ⁖ آمیزه موی ⁖
موی مجمع العرس ⁖ اشک شیرین ⁖ یعنی گریهٔ شادی
آتش نهار ⁖ یعنی رونق بهار ⁖ آب شناساکان
یعنی فتح عدن و قانون دانان ⁖ انگشت نیل کنایه
از نشانهٔ فقر بود سروری کاشانی وکذا فی المؤید شیخ
سعدی یا مرو بایار ازرق پیرهن ه
یا بکش بر خان و مان انگشت نیل ه
ابرو زند ⁖ یعنی رضا دهد و اشاره کند بیت
طبع تو بر بخشیدن صد گنج گهر ه
ابرو زند و گره بر ابرو نزند ه

اسب فرزین نهد: یعنی بطرح اسب فرزین نهد و شطرنج
بیازد و ببازی ببرد سعدی گدای که بر شیر نرزین نهد ه
ابو زید را اسب و فرزین نهد ه
از و فقاع می گشاید: یعنی تو تیِ می بازد و تفاخر کند
و لاف زند خاقانی انجا که من فقاع گشایم بدست خویش ه
الا زدر دل چو یخ افسرده دل نبیند ه
آبت زیر کاهست: یعنی رونق تو خس پوش است انوری
با خرمن که اتش رزنی زود ه
هنوزت آب خوبی زیر کاهست ه
آخر سنگین: یعنی ان آخر که آن گاه نبود و مکان
بیحاصلی بمعنی آخیر خاقانی رخش ترا بر آخر سنگین روزگار ه
برگ گیا نه و خر تو عنبرین چرا ه
اکسون: جامه سیاه که سلاطین بجهت تفاخر پوشند
استاره: طنبور که سه تار دارد: ابرو فراخی:
گشاده روی: الف کوفتان: کنایه از چیزی بجهت
انگلیون: نقش و نام انجیل: آمه مجرده: مشکلات
آب زیر کاه: مرد بد اندرون: آخر دست: صف
نعال و داد از قمار: استین بر زد: یعنی مستعد
کار شد: اشتر دل: بد دل و ترسناک: استین افشاند
ترک کردن و رقص کردن باب الباء المفتوحه
باز آوردی کرد: اعتذار ایدی کاتبی گفتم از گوش

روم بازامدم باصد بیاز ٥ هر که کوید نامزایی بازاوردی کند ٥

بازخورد :. اوغرادی وراست کلدی کمال اسماعیل بهر که باز

خورد کف کینهٔ توچو شمع ٥

وجود خویشتن از دیدکان ببالاید ٥

عطار خورد عطاری بدان دلخسته باز ٥

باو ناقش بردو دستش بسته باز ٥

بازبونن الجق تخمین لفظ الجوندر بامنزوخی استعمال اولنور جامی

سینه شکافم هر سحر کامد صبا زان منزلم ٥

باشد خوز دزین رهکذر یک لحظه بادی بر دلم ٥

درد خورده :. درده اوغرامش دیرلر کمال خجندی این جهان

درد خورده زندانیست ٥

وارهیدی از وجو برکندی ٥

بازی بخایه کندی کار بیهوده ایدر خواجکان نام طبیب

فرناش نام شخصک خایه سنده اولان یاره سنه تیمار

ایدوب تیمار علاج پذیر اولمیجق کاتبی دیمشدر خواجکان شد

ملازم فرناش ٥ تاکند رفع ریش خایهٔ او ٥

میرود بهر بستن مرهم ٥ بازیی میکند بخایهٔ او ٥

بالاتر از سیاهی رنک دکر نباشد :. بوندن اوته بر مرتبه

اولمز دیه جک یرده ضرب ایدرلر طایفهٔ صوفیه هر اسمه

برکونه نور کوروب بدیخی اسمده نور سیاهی کوردکلرنده

انی اشارتدر بو مثللو بیتده تلمیح واردر محتشم صدرنک

بو العجب هست در حسن لیک از آنها ٥
بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد ٥
بالای چشم است ابرو خوجو گفتم که روز عیشم شد تیره
گفت خوجو ٥ بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد ٥
با او بسر کند: انکله اختلاط ایدر. روزگار با او بسر
کند معناسنه عرفی چنان با نیک و بد عرفی بسر کن
تا پس از مردن ٥ مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند ٥
با او بسر برد: مثله شیخ کمال رند شراب خوار بسر
مببر دسبو ٥ ما هم بران سریم که با او بسر بریم ٥
با او پای گرفت: انکله مقابله ایتدی یعنی قارشو قودی
سلمان محیط با تو برو رسنجا نگیرد پای ٥
با او پای داشت: مثله کمال با عزم تو ندارد باد بهار
پای ٥ با او پهلو زد: انکله برابر اولدی سلمان با قلّهٔ
جبان چه پهلو زند سفال مصرع حافظ سحر با معجزه پهلو
نزند ایمن باش ٥ با او سر بر آورد: انکله مقابله و معارضه
ایلدی کمال اسمعیل گر سر برآورد چو کدو با نوید سکال ٥
تیغ قضا همی کندش چون چنار پای ٥
و آکا توجه ایلدی کمال اسمعیل زیرا که هم بکوی عدم سر برآورد ٥
آن مور کو بپای فرو شد بانگبین ٥
با او سری داشت: اکا میل و توجه ایلدی حیرتی ژولیده
بصحرای جنون رفت چو مجنون ٥ هر کس که بدید انکی

9

عشق سری داشت ٥ پای زاغ کرد: بوصیه اوردیکمین
معنلسنه دهلکی طاووس وار چون تو بجولان درآمدی ٥
در باغ بس پری صفتان پای زاغ کرد ٥
پایش در خواب شد: ایغی اویشدی آصفی
درره بادیه شب ناقهٔ لیلی گم شد ٥
بود در خواب مگر پای طلب مجنون راه ٥
پای فشرد: ثابت قدم اولدی کمال اسمعیل پای
بفشارم و در عشق تو نتمایم پشت ٥
شمع وار ار بود دم آتش سوزان بر سر ٥
بی فشرد: مثله نظامی چنان کار ناکام خواهی سپرد ٥
بخود کامکی بی چه باید فشرد ٥
بپای داشت: محافظه ایلدی حافظ بپای دار طریق
لیل قیام چو شمع ٥ که نور طلعت شمع از کرامت
سحر است سعدی مرا کله پای بعقل است و رای ٥
تو هم کلهٔ خویش داری بپای ٥
بپتر نمی باید: چراغله آر بولنمز دیه جاک یرده ضرب ایدرلر
شاهی عالمی بیدل شدند از تیر مژکانت چنان ٥
در همه شهر این زمان یکدل نمی باید بپتر ٥
بجان آمد: بیزار اولدی شاهی ناله ام راه گلو بسته
بحدی که نفس ٥ تا برون میرود از سینه بجان می آید ٥
بالکر بجان دخی دیرلر بنایی بجان از نالهٔ من خلق و من

از ناله کردن هم ۞ بخاک انشست : بی اعتبار اولدی حافظ
ازان بخاک نشستم که آن کمان ابرو ۞
مرا چو تیر بخود میکشد و دور اندخت ۞
کاهی در ایله استعمال اید رکمال اصفهانی نشست
اب زرشك لطافت درخاك ۞
بخاك فشاند : مثله بخاك راه نشاند : مثله حافظ مرا و سرو
چمن را بخاك راه نشاند ۞
بخود فرو رفت : عمدن یا حجابدن باش اشاغه ایلدی سلمان
وقت بر آمده بصبح از نظر غضب کند ۞
صبح بخود فرو رود چون نفس از مکذری ۞
بخود فرو شد : مثله خاقانی بر امد بکردون چو مه بی نقاب ۞
فرو شد ز شرمش بخود افتاب ۞
بخیه اش بروی کار افتاد : رازی منکشف اولدی عجبی
ماه خیاطی که چون ابریشم دارد نزار ۞
ترسم افتد بخیه ام دور از رخش بر روی کار ۞
کار سز ده استعمال اولنور عصار ز عم دشمن غماز بد خو ۞
فتاده پیش مردم بخیه بر رو ۞
بد برد : الجنور طوسی میروی و میبری با خود رقیب ۞
ور همی کویم مبر بد میبری ۞
فغانی کرچه طور رندی و بدنامی از حد میبرم ۞ کافرم کر شمه
از حال خود بد میبرم ۞ بد کرد : طشره اتدی حافظ بی

می و مطرب بزیر طاق سپهر ه باین ترانه غم از دل
بدر توانی کرد ه بدر رفت :: لازمی در حافظ سبک
سر شک ما ز دلش کین بدر نبرد ه
در سنک خاره قطرهٔ باران اثر نکرد ه
بذقن برد :: چکه ایله الدی کمال خجندی ان چه زنستان کوی
لطافت بذقن برد ه ببهاکش دل خسته ما را بذقن برد ه
بر آورد :: سد ایلدی آهی زدیم در دلم آمد ز دل بدر نرود ه
که شد بخون دل آن رهکذر بر آورد ه
برخود بپچید :: مضطرب اولدی کمال اسمعیل مپیچ برخود و چون
غنچه تنک دل منشین ه چو کل ز پوست برون آی و خرم
و خندان ه بتاب رفت :: ده بو معنایه در خفافی ز کاکل تو
دل تیره بخت میجویم ه فرو بتابت و سر از بهر این بهانه کش ه
بو معناده میتابد دیدیکی دیرلر محتشم میتابم از آن که میکند زلف ه
بازی از آن دهن خط ه
پرداخت :: مشغول اولدی کمال اصفهانی چو پنبه زار نکوش
بشکفید ترا ه زکوش پنبه برون کن بکار حق برداز ه
و خالی قالدی جامی دیرنشین باش چو عیسی دمان ه خانه
بپرداز ز نامحرمان ه و فارغ اولدی جامی وه که افسانهٔ
جامی نشنیدی هرکز ه تا نه پرداختی از لابه و لاغ دکران ه
و تمام ایلدی نظامی چو خوانندهٔ نامهٔ شهریار ه بپرداخت
آن نامه چون نکار ه بر رسید :: فهم کرد کمال اسمعیل بنیماری

من بچشم خودمی بینم ه اشکم نیز ز زلفت بر رس ه
بر روی روز افتاد : آشکار اولدی لسانی غم جکر سوز بست
منع چشم گریان چون کنم ه راز من بر روی روز افتاد بنهان
چون کنم ه بر روی افتاد : دخی دیرلر ریاضی نه گفتم قصهٔ
خون خوردن دل باکسی هرگز ه
بر روی افتادش چو دامان از اشک غمازم ه
بر سر بیضه شکست : رسوای و ملامت ایلدی مراد حقه زنک
وضع مخصوصنه اشارتدر که بر شخصی آلت هنگامه ایدوب
باشنده بو مرطه قیررلر جامی جامی بیضهٔ گیتی ز رفتن ه
بر سر فتنه گران بیضه شکن ه
بیضه در کلاه شکست دخی دیرلر کمال اسمعیل صبا بشعبده
اش بیضه در کلاه شکست ه که باسبیده وزر داشت
بیضه سان نرگس ه بر طاق نهاد : کوزدن برقدی اعتبار
ایتمز اولدی عطار زشرم جام طلائش چرخ زراق ه
نهاده جام ماه مهر بر طاق ه
بر گرفت : قبول ایلدی آلدی حافظ من این دلق ملمع را
نخواهم سوختن روزی ه که پیر می فروشانش بجامی بر نمیگیرد ه
بر روی دوید : یوزه یاپشدی ریاضی دید اشک من که
چشم خوابگاه من بشد ه
میدود بر روی میگیرد گریبان مرا ه
بر روی جهد : مثله سلمان ساطهای اشک جا دادم ترا در

چشم خویش ه وقت فرقت کی رد داری که بر رویم جهی ه
جهیدن جیم عربی ایله در مفتاح اللغه ده مصدردر . یاران
عجمدن دخی بویله اولمق مسموعدر . اروام غلط ایدوب
جیم فارسی ایله اوقورلر : برعالمی فروخت : طویردی
وافشا ایلدی همایون بگوشش دوش نهان بودم ای دل که
از نیوشش ه بغزیاد آمدی برعالمی بغزوصیتی بازم ه
هلالی غلام حلقه بگوشش تو نیم بهر خدا ه
که نازکم کن و مارا بعالمی مفروش ه
برکشید : ایلرو چکدی سلمان ور بعزت مصطفی را در وفا ندر برکشید ه
گشت منزل بهر اعزاز تو نص انما ه
برکشیده او : انک ایلرو چکمسی سلمان تیغ تو برکشیدهٔ
دولت نست راستی ه
گرچه بنفس خویشتن هست باصل گوهری ه
برو زاونشست : اوده انک کبی قرکوکلو اولدی دیمکدر
شاهی هرکس که شبی نشست باتو ه بسیار بروز ما نشیند ه
سلمان اتش ز زبان شمع وی شب بجست ه
ماه سپیده دم زبانش بشکست ه
سررشته بیان باشد و تابش نماند ه
روزش بشب آمد و بروزم بنشست ه
بریسمان او در چاه رفت : انک القاسی ایله بلایه اوغرادی
کاتبی دلا بعشوهٔ زلفش مرو بچاه ذقن ه بریسمان کسان

چند میروی درچاه بافسون او درچاه رفت مثله بیت

چه سود از دین گریبان فغانی چون شدان یوسف

چرا اول بافسون کسان درچاه میرفتی

پس انداز کند اوخار ایدر دیمکدر اصفی اسباب حسن ماه
را خال وخط بس است کیسوی تاب داده پس انداز میکند

پس سر کن دیمك بو معنایه در بیت منه کاکل بج بینیانه
و میل فتنه کمتر کن بس است ان زلف و کاکلرا بس سر کن

بسر زلف سخن کند ناز و شیوه ایله سویلر امیری

بسر زلف میکنی سخن فتنه زان روی میکنی انکیز

شکری چو زخط بر سمت از مشك ختن میکویی

چند با ما بسر زلف سخن میکویی

پس کوش انداخت اشتمز لندی مایلی گفتمش زلف
تو صد رخنه بدین دوش انداخت بشندان بت
بدکیش و پس کوش انداخت بغل زد مسخره کیر دیعنی
مسخره کارلرك بغل جنبانی ایتدکلرینه اشارتدر مولانا کفته

تو مخوانم جفت کمتر زن تغل

جفت انصافم نیم جفت دغل

بکرد رفت محو اولدی وجودی قالمدی کاتبی دور سماع
او نکر قصه مهر و مه مکو زانکه سماع او چرخ بکرد میرود بصیری

تا خاك پایت از نظر اهل درد رفت

چندان کریست دیده که دریا بکرد رفت

بهم رسید: حاصل اولمدی هلالی بدان امید که شب
لبم رسد بلبش ٥ کباب ونقل ومی اوردم بهم
نرسید ٥ بیک نیم نهاد: بریکا قودی یعنی بر طرفه اولدی شاهی
هر چند دو نیم است زهجران دل شاهی ٥
بازآی که ماجمله بیک نیم نهادیم ٥
آصفی ما بستر راحت زتو یک نیم نهادیم ٥
بالین اجل را بسر تسلیم نهادیم ٥
پیمانه اش پرشد: عمری انجامه ایردی کاتبی بازان همت
برندان سر پیمان دارد ٥
ساقیا چیست مکر پرشده پیمانه ما ٥
بادوست: سخی کسنه ظهیر بدان جوادکه چون ابر بادوستی
وجود چرخ دهد ساطها بیک درار ٥
بادعنان: اشکن ات و اشکن اتلو جامی خاک توام
هست من کی برکابت رسد ٥
کرد تو نا یافته بادعنان هنوز ٥
اتش عنان: مثله سلمان اسب سینه نخواهم و خواهم
بدولتت برخنک ٥ بادسرعت و اتش عنان نشست
کرم عنان: دخی بویله در کاتبی فغان زتندی آن شهسوار
کرم عنان ٥ کز جوانهٔ دردش چه زبانه بود ٥ تندعنان
مثله بیت خلقی ستاده بر سر راهند منتظر ٥ آن
شهسوار تندعنان را خبر کنید ٥ باده مست گسکن باده

حافظ انچه او ریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم ٥ اگر از خمر بهشت
است گر از بادهٔ مست ٥ بادهٔ مستانه دخی دیرلر حافظ
ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت ٥
با من راه نشین بادهٔ مستانه زدند ٥
مستکار دخی دیرلر بیت ز لبهای تنک جامی للبالب
داد خسرو را ٥ اگرچه جی تنک بود است اما مست کار آمد ٥
باشش منتظر اول معناسنه سلمان باش تا غنچه این روضه
دماند گل سرخ ٥ باش تا طایر این بیضه برارد پر و بال ٥
بالادوی: بیکلر ماهیه سیدر شاطر جلال وصفنده محتشم دیرکه
بیت چون شود از گرمی بالادوی غرق عرق ٥
پای در گل ماند از شرم ایش بیک خیال ٥
پای مرد: معین کمال تر اعنایت سلطان چو پای مرد بود ٥
فلک ز چنبر حکم تو سر نه پیچاند ٥
پای مردی: اعانت سلمان مرا همان نظر پای مردی از دست ٥
بجای او: انک حقنده حافظ ده روزه مهر گردون افسانه
است و افسون ٥ نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا ٥
بحل: حلال معناسنه خسرو ما را بدادی کن حلال از لب
شراب ناب خود ٥ باری بحل کن بیک نظر روزی در ان
جلاب خود ٥ بحلی: حلاللق جامی بحلی بخواست از ستم زدگان ٥
شادمان ساخت جان غمزده گان ٥
بدقمار: بد امتزاج وحشی در مرثیهٔ قاسم بیک گفته بیت

13

بد قماربهای شطرنج مجازی حوش نکرد ٥
رفت تا جایی که می بازند خاصان برد شق ٥
مقابلی حوش قمار: در محتشم بقصد جان بخواندی نقدی
از داد و فا بر من ٥ که در نرد محبت حوش قماربهای من بینی ٥
بدیر تو: یرامز حاللو سلمان بخت بدیر تو مراد ر بینوایی بیر
ساحت ٥ با جوانمردان عالم را جوانمردی نماند ٥
برخی: فتح خا و تشدید یا ایله فدا معناسنه کمال اسمعیل
برخی آن دو عارض و آن زلف عنبرین ٥
جان من ار چه نیست بدین جال نازنین ٥
کامی تخفیف و تشدید حذف ایدر ار خوجو بجان تو ای
جان من زان تو ٥ دل و جان من برخی جان تو سعدی
همی رفتی و دیده ها در پیش
دل دوستان کرده جان برخیش
سروری و شمعی علیه معناسنه اولان برله عرق معناسنه
اولان خوی دن مرکب صانمشلر در غلط ایتمشلر در
بر طبقست: طبق عرضه وضع اولنمشدر طوسی
باده از شرم لب لعل تو عرق عرقست ٥
وجه کل پیش رخت هر چه بود بر طبقست ٥
بر طبق کند: یعنی طبق عرضه وضع ایدر آصفی منیخوا نشت
ماه چارده را بر طبق کند ٥ رخ را و در اننه عرض
جمال کرد ٥ بط شراب: یعنی کلند ر حافظ صغیر رخ بر آمد

بط شراب کجاست ۵ فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید ۵
بطحی: مثله سایلی خسته دل بی بطحی شد کباب ۵
وه که کبابم چه سود ساختن اکنون ز بط: بغداد خرابست یعنی
شکم گرسنه است بیت سرتاسر آفاق همه بوی کبابست ۵
این با که توان گفت که بغداد خرابست ۵
بکتر: باء عربی ایله تخته جبه درکه تن: خلقه اولاندر بو بیتدن
ظاهر در عصار زتیر چار پر و زگرز و شمشیر ۵
سپرها چون زره مغفر چو بکتر ۵
اما جوشن مطلقا کیمدر: بلاگردان: بدل و فدا اصلده صدقه در
الصدقة ترد البلاء معناسنه محتشم هرگه که بخرامد بناز
ان قامت فتان ۵ من هم برقص آیم کنم جان را بلاگردان او ۵
بیاضی: منتخب اشعار دیوانی حلا فیدر عرفی زمانه خوانده
فلک بر بیاض دیده نوشت ۵ که این قصیده بیاضی بود نه
جوانی ۵ بیشکار: شاگرد مزدور رودکی نه ماه سپاهی نه ماه
فلک ۵ که اینت غلامست وان بیشکار ۵ بیشگاه
صدر مجلس و فرشی که بر صدر کسترانند: پرده شناسان
مطربان نظامی پرده شناسان بنوا در شگرف ۵
پرده نشینان بنوا در شگرف ۵
اندروای: آرزومندی و حاجت و بمعنی اویخته کی نیز آمده
آمای: آراینده و ساخته کننده بیت کواکب را ز قدرت
کار فرمای ۵ طبایع را ز صنعت گوهر آرای ۵ بر شاخ آهو

بیفکنده

یعنی وعدهٔ دروغ را موجود نمودن: پنبه کردن: خاموش
گردانیدن و عاجز کردن و متفرق کردن: بر آب بگوی: یعنی
خالی بگوی و در وجواب ده: پهلو کردن: یعنی نا آزموده
برنج زدن: یعنی ناپدید کردن و گردانیدن و نابود کردن
پابندان: ضمان: پرداخته: تهی کرده و خالی ساخته و بمعنی
ساخته و جلا داده نیز آمده: پای: معلوم و بمعنی مقاومت
گویند فلان پای او ندارد یعنی با او مقاومت نتوان کرد
و بمعنی پایین نیز آمده نظامی گیست درین دیر که دیرپای ۵
کو لمن الملک زند جز خدای ۵
شتر سواری کنیم: یعنی روزه بشکنیم: نقش گلک
زمانه مزین شد: پای مرد: انکه در کار کسی مردانه قدم نهد
و شفاعت کند طالب پای بندیم ارنه زین ویرانه کندی میزدیم ۵
تا بملک هند شبگیر بلندی میزدیم ۵
کندی زدن: دزدین رفتن: پوستین کردن: یعنی عیب
کردن: بر آمد قفیز: زندگانی سری شد: پژوهنده: بازپرسنده
نظامی پژوهنده بود حجت نمای ۵
دران انجمن گشت شاه آزمای ۵
ترازوی پولاد سنجان: یعنی نیزهٔ مبارز نظامی ترازوی
پولاد سنجان بمیل ۵ کفه بکفه همی راند سبل ۵
تردامن: یعنی آلودهٔ معصیت: ترکتاز کردن: یعنی
تاخت کردن باب الباء المکسورة پیش دستی کرد

تیز طوندی جامی قتل من خواهد ز گیسو غمزه دیگر سو چل ٥ بیش
دستی کن که نبود دست پیشین را بدل ٥ سبک دستی مثله
خسرو گفتم کنم بتو به سبک دستی ولی ٥
صد صلاح در ته رطل گران بماند ٥
بی ته: حوصله سز محتشم جاه زنخدانش ببین ای دیده
و کاری مکن ٥ کاندر ته دوزخ فتد جان من بی ته دکر ٥ بید
برگ: نیزه نظامی در آمد ز بحران سر بید برگ ٥
گشاده بر روزن درع و ترک ٥
بی روستایی عید: کدر سز صفا کمال خجندی رقیب ای
گاش از آنکه چو ماه روزه میشد کم ٥
که تا بی روستایی عید میکردم بدلجویان ٥
پیشانی دار: برگ یوزلو سلمان ابروی توان سیاه
پیشانی دارد ٥ پیوسته بقصد من میان بسته بود ٥
سخت پیشانی: مثله جام جمن اوحدی دیر بیت جگرم خون
شد از پیشانی ٥ آه ازین جان سخت پیشانی ٥ یا گکز
پیشانی پیشانی دار معناسنه ده کلور سلمان غمزه و چشم
تو شوخند ولی آمده اند ٥ ابروان تو به پیشانی از ایشان برسر ٥
پیش افتاد: سرگذشت خسرو هر ساعت از مژگان
خود دلم پیش افتد ٥ زین راز ماند بخت بد اینست
پیش او فتادمن ٥ پیش خود برپا: یعنی خودبین کمسنه
وحشی زمانه سی شعراسی حقنده دیمشلر در بیت سراسر

دزد ناشاعر تمامی پیش خود برد ه

برابر مونس خاطر پس سر دشمن جانی ه

پیش رس: طرفنده هاتفی بمیدان رسید از همه پیشتر ه

بود عزت پیش رس پیشتر ه پیشکار: خدمتکار کمال

چه از پیشکار و چه از پیشوا ه

بی ظرف: تنک حوصله بیت می ز رطل عشق خوردن کار

هر بی ظرف نیست ه وحشی باید که برلب گیرد این

پیمانه را باب الباء المضمومة پشت داد: قرار کرد

بیت مده تا توانی درین جنگ پشت ه

که زنده است سعدی که عشقش بکشت ه

پشت نمود: مثله بیت سواری که در جنگ بنمود پشت ه

نه خود را که نام آورانرا بکشت ه

بُجُل: بای عربیه ایله و جیم عربیه ایله آشق دیدکلری استخواندر بیت

قمار بازیت من ببین چه سان شده ام ه

چو پشتش بُجُل ز غمت مشت استخوان شده ام ه

بربار: زن حامله از صفات العاشقین هلالی گوید بیت

زن پربار باشد مرد برخوار ه

کزو صد ناخوشی زاید بیکبار ه

برکار: صنعتده ماهر طبیب محتشم در عشق برکاریست

کز قدرت ه با لمس جفا جوش میکند داغ نمک سودش ه

وحشی نخستین کاروان استاد برکار ه نمی جنباند

از جا بای برکار ٥ صنعت شیوه ده ماهر اولان محبوبره
جوبان برکار ز دیرلر وحشی بتان کاردان جوبان برکار ٥
در اغاز وفا هار رند وخوش یار ٥

غمزه برکار ز ده بو معنایه در محتشم ساغر ده می
آبی وکیفیت مستی ٥ از غمزه صید افکن برکار تو بیداد ٥
برده بی ز آستمش بورمتش ظهوری بیانی نوا ساز
برکرده بی ٥ ز خویشم تهی ساز پردازی بیت ٥
کرمی ز ارقه ویرمک بیت اجل که شیوه او بی کنه کشیست مدام ٥
به پشت کرمی ان غمزه میکند کاری ٥

پشتی ز دخی بو معنایه کمال اسمعیل جو مطرح ارچه که اکنده
ایم بی اسپریم ٥ به پشتی تو جو سند شویم سینه فراز ٥
بو العجب ز حقه باز بیت عشق جوان حقه وآن مهره دیده ٥
بو العجبی کرد و بساطی کشید ٥

بوک ز رجا معناسنه اسمدر بو دکه دن مخففدر اکثریا مکر
لفظنه که اکا عطف تفسیر صورتنده ایراد ایدوب بوک
مکر دیرلر سلمان رفت بر بوک و مکر عمر تو سلمان چه کنم ٥
کار دنیا همه بر بوک و مکر میکذرد ٥

باب التاء المفتوحة حرف تا که اولور که معنای
تعجب افاده ایدرلر ان عربده اولان ما تعجب کبی
شاهی نخل قدت که اب کل و یاسمن بر تخت ٥ تا در کدام اب
مو حاصل آمدست جامی من بس ز انوی غمم تا بار هم زانوی

کیست ❊ خاطر من سوی او نا خاطر او سوی کیست بیت

دل ز دستم شد و نیامد باز ❊

تا بدستی که مبتلا شده است ❊

ترکش ریخت: مغلوب اولدی سپر انداخت معناسنه

نته کیم کلسه ترک سعدی جو دانیست کز خصم نتوان گریخت ❊

بناکامی او نیز ترکش بریخت ❊

ترکش بلکه اوق طوران یایندر بیت کشیدند رستم

دلان زمان ❊ ز ترکش خدنگ و ز قربان کمان ❊ چو ترکش

ز هر گوشه قربان چنگ ❊ تهی از کمان گشته پر از خدنگ ❊

اصلی تیر کیش در ترکش قبور دخی ایدی مشهور در بو بیتده

ظاهردر هاتفی یکی بست ترکش بجهد و شتاب ❊

برآراست بال از شکاری عقاب ❊

کمال پاشا زاده مرحوم ترکش قبور دیر نته کیم بیت

غمی شد دلش ساز نخچیر کرد ❊

کمر بست و ترکش پر از تیر کرد ❊

دیمشدر اصابت اتمامشدر بو بیتده اول مدعایه دلالت یوقدر

تن داد: منقاد اولدی بیت بردم کمان که هست میان تراکنار ❊

اما کجا میان تو تن در کمان دهد ❊

تن فرو داد: مثله اوحدی اسر زناچاری بر آورده بی سامانی ❊

تن زناکامی فرو داده بدشمن کامی ❊

تن نهاد: مثله سلمان قاضی چرخ میزند بی کهنم زحد برون ❊

من چه کنم نهاده ام تن بقضای آسمان ٥ تن زدن: سوسیدی
انوری امروز روز عید تو در شهر تن زدی ٥
فردا ترا چه گوید دستور شهریار ٥
طشت او ازبام افتادن: سری طوییوب رسوای اولدی دیمکدر
تا بدان پنجره جامی تا در آید افتاب دولتش روزنی زدر ٥
تا بدان ره ماند بر در چشمهای انتظار ٥
تارکش: جدهٔ زرگر بیت شاه بخشنده قدرخان که معظم
بتیره سینهٔ دشمن چون تارکش زرگر کرد ٥
ترجمان: پیشکش هاتفی بی توره زانو زنانش کشید ٥
که در پیش خان ترجمانش کشید ٥
هدیة الرجل ترجمانه کلامندن مأخوذ اولسه اولور تنک روی
یوزی یوفقه کمال اصفهانی حق بگویم همه گر او در روی ٥
گرچه از آب تنک روی ترم ٥
تنک چشم: آج گوزلو حافظ عاشقانرا گر در آتش میپسندد لطف یار ٥
تنک چشمم گر نظر در چشمهٔ کوثر کنم ٥
تهی چشم: ده بو معنایه در خسرو وقتی غباری ز بستان
بفرست سوی چاکرت ٥ تاکی تهی چشمی کند با دیده ام خاک
درت ٥ تنک شراب: شراب ایچمکه تحملی اولمیان بابا نصیبی
اخر حسن آن صنم راه رد این خراب را ٥
بوی بس از چه کهن بر تنک شراب را ٥
تهی پای: یوگرک نظامی در توحید وهم تهی پای نسبی ره کوفت ٥

27

هم زدرش حست تهی باز کشت ۵ تهی دو مثله جامی
دوم براه عنبر از غبار غیر تهی ۵
بجست و جوی تو چون من کسی تهی ذونیت ۵
باب التاء المکسورة تبرک زد: فستقردی جقدی یعنی
صوبك فستقوب جقمه سی کبی هاتفی زخوبی تبرک زد
از فرقها ۵ بلا زابر افروخت برکلاه ۵
تیره کشت: قیاوتلذی بوتغیر ترکیبی وارد رقاوتده
اولمق قرار مقله تعبیر ایدرلر جامی تیره ناکشته دست او کیرد ۵
عذراورا بلطف بپذیرد ۵
عجم قاوتده ایم دیه جك یرده تیره ام دیر سلمان
در تیره ام از باد که آمد سویت ۵
ورشانه که حست میزند در مویت ۵
تیر پرتابی: اوزاغه آتلن اوق حافظ ببال و پر مرو از ره که
تیر پرتابی ۵ هوا کرفت زمانی ولی بخاك نشست ۵ تیر خاکی
شانه اتلن اوق کمال خجندی تیر خاکی بنود رسم که دور
انداز د ۵ خاکیم من زخودم دور میندار چنین ۵
باب التاء المضمومة توبکردن خود: سن شوحالکله بیت
بدرت کرد بود و مادر کرد ۵
چون توسانز شدی بکردن خود ۵
باب الجیم المفتوحة چار تکبیر بر وزد: اندن فراغت
ایلدی مراد میت نمازندن اولان چار تکبیر در متروکی حکم

امواندە قومق مقصود در حافظ من هماندم کە وضو ساختم از چشمۀ
عشق ٥ چار تکبیر زدم یکسرە بر هرچە کە هست ٥
و بو تعبیر لسان عربدن دە وارد ر: چار تکبیر بر و گفت: مثلە
عصار بنە بر هفت دوزخ هفت زنجیر ٥
بگو بر هشت جنت چار تکبیر ٥
جامە بر قدش تنگ آمد: طار لدی و مضطرب اولدی آصفی
هر کە آن یوسف گل پیرهن انداخت قبا ٥
جامە جامە بر قد عزیزان دگر آمد تنگ ٥
جامە در نیل زد: یعنی ماتم کرد جامی ز مصر ارچە او گوس تحویل زد ٥
کە مصر از غمش جامە در نیل زد ٥
جامە در انجا نهاد: یعنی در انجا مرد معین شد دلق مرقع کرد
بادە وشادیم ٥ اغر ببر کوی مغان جامە نهادیم ٥
چشمش جهید: گوزی اسکردی بیت جان من میر
قصد از شادی مگر یار آمدست ٥
می جهد چشمم همانا وقت دیدار آمدست ٥
چشمش برید: مثلە آصفی در گلستان چو نسیم تو وزیدن گیرد ٥
چشم نرگس ز نشبز سبزە بریدن گیرد ٥
چشمش را اب داد: گوزی نورلندی بیت بیا کز گل
جمالت چشم جهان بین را دهم آبی ٥
بگلزار جهان بهر چە اورند بس ما را ٥
چار جایە: حدندن زیادە حرکت ایدن بیت پیرانە سرکە

توامدي دوتاشدره ٥ ازچار خانه كي دوسه جاك جدا شده ٥
جام هلالي: شراب ايچه جك ظرف مخصوصك اسميدر
هلاله تشبيه ايدوب اول معناي افاده ايچون اخرينه
ياء نسبت زياده ايتمشلردر حافظ عشق من با خط مشكين
توا زروي نيست ٥ دير كاهيست كزين جام هلالي مستم ٥
بوجامه روزق وكشت دخي ديرلر: جامهٔ دال وكل
بر نوع قماشك زيايي دال وكل نقشيدر هزاري
نباشد جامهٔ دال وكل شاهي هوس مارا
كه برتن نعل وداغ حسرت در دبس مارا
جان درازي: عمر اوزنلغي سلمان ازبهر جان درازي توساكنان
خاك ٥ بكشاده دستها همه چون سرو وچون چنار ٥
جان كرو جامه كرو: جان وباش فدا طوسي جان وتن
رهن چي تاب كس ازمن بشنو ٥
مثل اينست دلا جان كرو وجامه كرو ٥
چپاني: جيم فارسي وباي فارسي مشدد دايله نكبتي وقلاش
وحشي بهر جانحر سازي نكته بردازيست درعالم ٥
زعريابي بود درجامهٔ رندان چپاني ٥
چدار: جيم فارسي ايله كوستك محتشم وكر بزمكه عيش
طول شب خواهي ٥ فلك چدار كند دست وپاي
توسن جود ٥ جركه جيم عربي ايله صيادلر خلقه سي هاتفي
مقدم نشينان دركاه شاه ٥ همه جركه آراي آن صيدگاه ٥

چشم دریده: یوزی کوزی آچلمش حافظ شوخئ نرکس
نکر که پیش تو بشکفت ه
چشم دریده ادب نکاه ندارد ه
نته کیم دهان دریده: بولدوغن سویلین در شهدی تنک
دهان شکرلبان مرهم آن جراحتند ه
کز دهان دریدهٔ زخم زبان خورد کسی ه
چشم: یعنی امید حافظ چشم انعام مدارید ز انعامی چند ه
چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی ه
ظاهرا اصلی چشم امید در کثرت استعمال ایله مضاف الیه
حذف اولنمشدر چشم زخم: زنان عجم عروسدن زهر چشم
دفعیچون پیدا ایتدکلری شکردر که برسبوبه کلکونه و آب زرله
رخسار عروسه نظیر صورت تصویر ایدوب البسهٔ فاخره الباس
وانواع جواهرله مزین ایدوب عروسی کورملک استینلره آچی
کوسترلرایدی. بعده اول شکری بالای بامدن برتاب ایدوب
بونیجه شکست اولدی ایسه چشم بد دخی بویله شکست اولسون
دیرلر ایمش. اکر دوکون صاحبی اغنیادن ایسه نیغاکران ایچون
درون کسبوبه سیم و زر. و فقرادن ایسه جوز و چمن قورلر ایمش
سعدی چو چشم زر وانکه خورند از تو سیر ه
که از بام پنجه کز افتی بریز ه
چشم فرنکی کوزلک بیت ز بهر دیدن روی تو روز و شب
حمام ه هزار چشم فرنکی نهاده بر در و بام ه چناری و کدوکی

اکلن

ایکی نسنه مابیننده مناسب اولدوغین بیان ایدوب
ضرب ایدرلر کمال خجندی بدخواه تو خود را بهزرکی چو تو داند
لیکن مثلست این که چناری و کدوی
بو بیتده بو مثله تلمیح قصد اولنمشدر خسرو کدو و در صحن بستان
چیست باری که جوید سربلندی با چناری
مقصود چنار ایله کدو ارسنده اولان مناظره حالنه اشارتدر که
بر چنارک دیبنه بر کدو دکمشلر نشو و نما ده اولان سرعت
جبلیه سی مقتضاسنجه بر قاچ کون ایچنده قد و بالا چکوب چناره
برابر اولوب زبان کنایه بیانیله بو معنای چناره اشعار
ایدوب چنار دخی جواب ویروب دیر که سرعت
جبلیت حسبی ایله بر قاچ کون ایچنده قد و بالا چکوب بکا
مساوی اولمق اولقدر کار دشوار دکلدر هنر شدر روزکاره
طیانوب ثابت و برقرار اولمقدر فی الواقع دیدوکی کبی آنکه ناکاه
کسی کشت بجایی نرسد
بر قاچ کوندنصکره اول کدو صدمهٔ تندباد زور آزمایه تحمل ایده میوب
نابود و ناپدید ایدوب چنار ایسه روزکار دخی برنده ثابت
و برقرار قالور چنانک زرکری ترکیده قصاب چنکی دیدکلریدر
محتشم کرد دایبت ثابت که زین چنکهای زرکری
از ضایع ناوک بیداد ازمن دود آه
جواب نظیرهٔ شعر کمال اسمعیل مطلع انوار حسنت ای رخ چون آفتاب
مطلع کفتم بدین خوبی که میکوید جواب چو کجایی شول آندرکه

نعللندوكی وقتدن ایاقلرین خم طوته جامی سر بنه درره

چوكانی شاه ه بو كه یكبار كند بر تو نگاه ه اصلی اسب

چوكاندر بو بیتده اصل اوزره واقع اولمشدر حافظ

اسب چوكانی چو حت رام شد در زیر زین ه

شهسوارا چون بمیدان كوی بزن ه

جهه كشای نقاش سلمان ورق دفتر نقاش فروشد كه كنون ه

باد بر هر طرفی جهه كشایی دارد ه

باب الجیم المكسورة چینی نواز فنجان چالیجی بربط نواز

كبی ظهوری ز غلغل صراحیست چینی نواز ه

دهان قدح مانداز خنده باز ه

باب الجیم المضمومة چوب قبلغه سیاست اولنجق

فرلق شریف بچوب قبلغه كو قاف شوكه تاكویند ه

بلند مرتبه مستوفر باستحقاق ه

چوبك زن پاسبان خاقانی چوبك زن بام تست

كردون ه با این همه دیده های بیدار ه

باب الحاء المفتوحة اكرچه بولسانده حرف حا

یوقدر لكن لسان عربك سایر السنه دن فضله درجانی

وامتیاز شانی اولمغین عجم بولسانده بعضی الفاظ

استعاره ایدوب استعمال ایدرلر و تركیبلرندن

جزء قیلورلر كاه اولور كه بلا تغییر كلمهٔ عربیه یی تعجیم ایدرلر

نته كیم مذكور اولسه كركدر حال كرده شوقه قلوب

صاع

سماع ایلمش بیت مجنون براوج قرص قمر دید وحال کرد ۵
کوبا کمال خیمه دلیل خیال کرد ۵
آصفی مجنون لباس کعبه سیه دید وحال کرد ۵
اورا بلاس خیمهٔ لیلی خیال کرد ۵
بحال درآمد مثله بیت مکوکه از حرکت سرو از شمال درآمد ۵
چو دید قامت تو در چمن بحال درآمد ۵
حلقه بر در زد مضطرب ایلدی سلمان چشم او هر لحظه
مستانرا بهم برمیزند ۵ شور عشقش عاشقانرا حلقه بر در میزند ۵
حاضر قندیل باش بصیرت اوزره اول ننه کیم شیخی
نسمی به ینده ایدوب دیمشدر بیت کر بسفر میروی از حلب
اندیشه کن ۵ ور بحلب میروی حاضر قندیل باش ۵
کاتبی در زیارتها شبان تا روزحی سوزم چو شمع
درد آه من ببین وحاضر قندیل باش
حال کوی بازلرک میدانه دیکدکلری ایکی میلک آره سی
خسرو دو میدان دارتک میزد بدنبال ۵
شده سرکشته همچون کوی بیحال ۵
بوکا درهو ده دیرلر عصار روان بربود ازشاه جهان کوی ۵
چو بادش بر دیکر تا درهوی ۵
یا کلز هو ده دیرلر حذف مضافله بیت بهای وهوی سوی
رو کرد ۵ بزد یکبار دیگر کوی وهو کرد ۵
بو بیتده وجه تسمیه اشارتدر حالی فی الحال عصار چو ظاهر کشته

زانکشت هلالی ٥ شکسته حسن ماه بدر حالی ٥ کاهی یایی الف

قلب ایدرلر حالا دیرلر کاهی ایکسنده حالیا دیرلر حافظ

حالیا مصلحت وقت درین می بینم ٥

حلقه: بازرکانلر بیع وشرا ایچون عقد ایتدکلری مجلس سلمان

ماه بمهر حر می خرد یک سر زلف تو ٥

انکه بحلقه هاش درزیست هزار مشتری ٥

باب الخاء المفتوحة خر رفت ورسن برد: برازاله مراد

اولنان نسنه ایله برلازم بلکتمه ضرب ایدرلر کمال خجندی

بستاند ز قیم سر زلفت بکف ورفت ٥

نوشد خبر کهنه که خر رفت ورسن برد ٥

خم زد: سکه رک قیجدی بزمی کشت بر دامن افلاک نمایان مه عید ٥

خم ابروی ترا دید ورداں بس خم زد ٥

قچمه نک فراغ لازمی اولمغین فراغ اتیمک معناسنه ده استعمال اولنور

جامی بیا تا زهر خیره کی خم زنیم ٥

خنک کرد: لطیفه ایتدی شاه طاهر برک برمرده کند با کل

صد برک خنک ٥ خام: شراب نابخته سلمان بخته شد هر که

بخام خم خمار رسید ٥ تو بدین آتش اکر در نرسی باشی خام ٥

خانه بدوش: درویش بی نوا یعنی نسنه سی و آرایشه کلنمز در بیت

ما مردمان خانه بدوشیم وخوش نشین ٥

نی زان کرده خانه نکهدار عالمیم ٥

خر کد انه برنسنه بی باشه قاقمه استین بیت یا وه طبعان خر

ابای

کدای همه نته کیم ترکدا کنایه ایله استین ترکدا یوز قیزدیروب
استین خط بطلان خط سقیم اوزره چکدکلری جزی کمال
هرکه چون نقطه نه در دائرهٔ حکمت اوست
زود باشد که کشندش خط بطلان برسر
خط خطا مثله کاتبی انکه او خط خطا براهل سودائی کشد
رو سیه کردد اکر بیند بچشم ان خال را
خط بیزاری مثله کمال اصفهانی لاجرم جی کشم هنو مبدی
برسر فضل خط بیزاری
خط نسخ مثله ریاضی بی تو خط نسخ برحرف بقا خواهم کشید
خط بغداد کنار ساغرده اولان خط در سلمان وقت صبحست
ولب دجله وانفاس بهار
ای پسر کشتئ می با خط بغداد بیار
بو بیتده صنوبر معناسنه اولان خط منطوق مراد اولور نته کیم سلمان
در امان تیغ حکمت خط ایران زمین
باد تا خط خطا واقدا علم بالصواب
خط ساغر مثله حسن خط ساغر کی که بکر نتست
دل من از کتابت اشعار
خفتان جنکیلرک زره کیدکلری نته کیم بو بیتده فهم اولنور جامی
زبون نفس و شهوترا چه سود از خرقهٔ تقوی
زره مردی نباید کرچه بر دوش افکند خفتان
آهنین خفتان جوشند رسلمان می درخشید از میان آهنین

خفتان خود ٥ هم دران صورت که در پولاد چین تابان کهر ٥
خمرمایه: اصل و منشاء کمال اصفهانی بیری خمیرمایه مرکست
واین عجب ٥ از موی کس شنید که اید بیرون خمیر محتشم
دلم که بی تو لکدکوب محنت و الم ست ٥
خمیرمایهٔ چندین هزار درد و غم ست ٥
باب الخاء المکسورة خیابان: شهردن طشره ایکی طرفی
باغ و باغچه اولان یول در بیت حدیث روضه مکن جایی
این نه بس مارا ٥ که در سواد هری ساکن خیابانم ٥
خیره سر: سرسم خیره اولمش معناسنه دربی عقل معناسنه
اولان خیرکیشدن جزئی اولان خیره ده بو معنادر کش
ضم کاف عربی ایله اخلاط اربعه ده مستعملدر: قانه کش
سرخ، بلغمه کش سپید، صفرایه کش زرد، سودایه کش سیاه
دیرلر خیره فرو مانده معناسنه ده کلور بیت چو جمشید
برباد بنشست و راند ٥
بدان سان کز و باد خیره ماند ٥
باور معناسنه ده کلور هاتفی باین حیله شاید که این خیره شیر ٥
رود جانب صید دیگر دلیر ٥
بیهوده معناسنه ده کلور کمال اصفهانی هست سخن زدمن
مدح تو کوته است ٥ خیره چرا دراز کنم قیل و قال را ٥
باب الخاء المضمومة خشک با خشک نگیرد: تر کیده
قورودن قورویه نه بولاشور شوقی چو تسبیح زهد هستی

زاهد دور است ٥ خشك با خشك نكيرد مثل مشهورست ٥
خرده كير: اكسك طوتجي حافظ بروای زاهد وبر دردكشان
خرده كير ٥ خرده: اكسك جامي زمن كرخرده آمد مكن
عيب ٥ زخردان خرده بنود عيب وعاري ٥
حرفكير: مثله بيت بكوئيد ازين حرف كيران هزار
كه سعدي نه اهلست وآموزكار ٥
خم روي: كوس كه توجدن دوزيلوب كوبه بكزدوكي ايچون
خم روي ديمشلر در هاتفي بكفنا به بنديد بر كركدن ٥
خم روي شيران آمن بدن ٥
روينه خم: ده ديرلر فردوسي سپهبد بزد ناي وروينه خم ٥
خروش آمد از ناله كاو دم ٥
حكيمي خم بوري ديوب فردوسينك بو ذكر اولنان بيتي ايله
استدلال ايتمشلردر: اوج وجهله خطا ايتمشلردر: اولا بوكه
خم بوري معناسنده استعمال اولنوب سهو اولنمشدر خم ايله
بوري مابينده وجه تشبيه ظاهر دكلدر خم ايله كوس مابينده
اولدوغي كبي نته كيم بيان اولندي ثانيا استدلال ايچون
ايراد ايلدوكي بيتده واقع اولان خم دكلدر روينه خمدر
ثالثا كاودمك معناسي كه بوريدر روينه خم مقابله سنده
وروينه خمدن مراد بوري دكلدر كاودم صوت اعلا ايله
ندا ايلر: تغمتك خم بوريدر ديمشلردر او ده خطا ايتمشلردر
خم هفتجوش مثله هاتفي دررنكا درنك خم هفتجوش ٥

ربود از سر مغزبه چرخ هوش ٥ هفتجوش معادن سبعه دن
دوزیلن شیدر معادنبك هر برینك برخاصه سی اولوب
جمله خواصك بر برده اجتماعن مراد ایدوب جمله سندن
بعضی نسنه بیدررلر کوش کبی کرزکبی بیت یکی کرزنشش
پهلوی هفتجوش ٥ که میر بخت مغز سر از کوش ٥ خودرو
تربیت و مربی یه مقارن اولمیه حافظ مکن درین چمیم
سرزنشم بخودروبی ٥ چنانکه پرورشم می دهند میرویم ٥
خودسر بی باك محتشم به بیند آهوانت بکوکه بسیار این
چنین خودسر ٥ مناسب نیست در دشت دل مردم ٥
چریدنها وله بغایت من کمراه نمی دانستم ٥
این قدر تم حذر وخود سروبی باك ترا ٥
خوش بر آ صفاده اول کاتبی دلبر کشید خنجر ودل نیم بسمل بست ٥
ای جان تو خوش بر که مراد تو حاصلست ٥
سلمان کم نه از دانه غرجا که افتی خوش برا ٥
خوش علف حرام وحلال دمیوب بولدوغن ییی
حافظ صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه میخورد ٥
یاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف ٥
بد علف مقابلی در صاعدی صوفی رند بد علفی
دختر رزرا ٥ در صومعه هرکز نکشیدش که حرامست ٥
خوش نشین بولدوغی یرده اوتوران وحشی
ما مردمان بدوشیم وخوش نشین ٥ فی زان کروه خانه

بساز

نکهدار عالمیم ۵ خون کرفته: اجلی تیشمش حافظ اجل کلمست که
این جان خون کرفته چو کل ۵ فدای نکهت کیسوی یار خواهم کرد ۵
محتشم دل بآزاده میدهد دست به بند زلف تو ۵
ماهیٔ خون کرفته بین جانب شست میرود ۵
باب الدال المفتوحه دارد جای دکر کل در آب: بر غیری
برده علاقه سنی وار در بنایی خانهٔ در کوی تقوی داشتم کردم
خراب ۵ از برای انکه دارم جای دکر کل در آب ۵
دارند عزیز بهر چشمی صد چشم: معززک بانجه لردیجی معزز اولور
لسان عربده ولاجل عینی عین تکرم: مثلنک ترجمه سید رکمال
بر دیده نهم ز بهر چشمت نرکس ۵
دارند عزیز بهر چشمی صد چشم ۵
داغ شدم: هلاک اولدم ملک رقمی شدم بباغ که تسکین
دل هم دیدم ۵ میان بلبل و کل کرمیٔ که داغ شدم ۵
در آب میرانی: پاره یه چالرسن صفی نمودی جهره در آینه تا سوزی
دل زاهد ۵ بدلسوزی چرا در آب میرانی مسلمانرا ۵
مارا بسر آب دادی: بنی پاره یه چالدک فغانی وعلی
کردی شب که می آیم بکبت ماهتاب
رفتی و دادی من بی خانمانرا بسر آب
بوسر ده [illegible] اولان [illegible] درکه صالیویرمک معناسنه در
مرزا جانی چشم را سر ده بدل تا طعمهٔ نازش کند ۵
کرچه عار از صید کنجشکی بود شهبازرا ۵

درافتاد: خصومت ایلدی حافظ بادر کشان هرکه درافتاد برافتاد
هاتفی کرش سرفتد با تو چون درفتد
کلاه تو شاید از سر فتد
درخط رفت: مضطرب اولدی عطار زخطش که جانرا
بود از و قوت رخ منش رفته درخط جان قوت
درخط شد مثله حافظ مپوش روی و مشو درخط از تفرج من
که خواند خط تو بر رو وان بکاد و دمید
درخواست کرد: سؤال کرد حافظ کسی که در ازلش جام می نصیب بود
چرا بحشر کند این گناه را درخواست
درخواست سؤال اسمدر کمال اصفهانی دل ازین به نظری از تو
همی دارد چشم گرچه خود میکنی الحق از تو سزد بی درخواست
بازخواست کرد: ده بو معنایه در هاتفی مقرر چنین شد که
دستور راست اساس سپاهی کند بازخواست
بازخواست: سؤال در سلمان صدر از درکه توم اهست باز
خواست روز قیامه بازخواست یوم سؤال اولدوغیچون
دیرلر: درسعید: مهمان کلوبی بو خانه نشین اراسته ایلدی
حسن عنکبوت غار را گفتم که این برده چه بود
گفت مهمان عزیز آمد که گردم درسعید
هست برترکش زد: کاری عجب کرد صفی زان کمان ابروی جاک
دل کشیدم تیر او درصف عشاق دستی بار بر ترکش زدم
در وصله اوشست: انکه مرادیچه حرکت ایلدی دیه جنک برده

دیرلر طوسی راست درجان ودل طوبی نشیند تیر او ه
شکر باری عافیت در وصلهٔ یاران نشست ه
وله تیری که نه در وصلهٔ عشاق نشیند ه
آن تیر چه تیرست بیندازش بصحرا ه
دریافت : ایرکدی : دریاب : ده دیرلر شاهی
دلخستهٔ خودرا ترسم که بجویی دگر و بازنیابی ه
و فهم ایتدی سلمان موی تو از قفا چو بدیدم بیافتم گفتم که مگر
دو دلی از قفای تست
نغمت یافتن درایله مرکب اولیجق الکلمک معناسنه در
دیمشدر حقیرده قصور ایتمیشدر : تشندی معناسنه گلور
نظامی چنان تیز رو شد که دریافتش ه
ز رخمی سر از فلک بر یافتش ه
دسته شد : مضطرب اولدی دیمکدر سلمان بنفشه
ازان دسته میشود بمجلس باغ ه
که در بهار بخود میرود غمگین ه
دسته ساخت : متعدی حافظ در باغ ز اشتیاق
وصلت گل ساخته دستهٔ خویشتن را ه
دست داد : میسر اولدی بیت تشریف دست بوس تو
انرا که دست داد ه می افتدش بسان زمین چرخ در قدم ه
دست بر دل نهاد : جانه جبر ایلدی شاهی چند بینم رخ خوبان
و دل از دست دهم ه وقت انست که دستی بنهم بر دل

خویش ٥ دست و باز د: سعی ایلدی کاتبی برای کشتنی
خود دست و پا زدم بسیار ٥
ولی بکوشش خود سرخ روی نتوان شد ٥ دم در کشید
ساکن شد حافظ چو نافه سر زلفش بدست نست دم در کش ٥
اکر نه باد صبا را خبر شود ٥
لازمی ایله تعبیر اولنمشدر کاه مزوجی ایله بله ذکر اولنور نتکیم
حافظ مرا کوی که خاموش باش و دم در کش ٥
که در چمن نتوان کفت مرغ را خاموش ٥
دم زد: مقابلی بیت جایی که یار من بشکر خنده دم زند
ای پسته کیستی تو خدا را بخود مخند ٥
دندان بر جکر نهاد: جانه جبر ایدوب صبر ایتدی سهیلی
چند خون دل خورم عشقت ز سر خواهم نهاد ٥
هر چه بادا باد دندان بر جکر خواهم نهاد ٥
دندان فشرد: مثله بیت بسختی چند روز انجا بسر برد ٥
بران محنت بسی دندان بیفشرد ٥
دندان با فرو برد: اکه مشغول اولدی: دندان طمع فرو برد معناسنه
فغانی درین مجلس بچیزی بر کسی دندان فرو بردند ٥
امید ما بران لبهای شکر خنده خواهد بود ٥
دای: تمله وضع اولنان اباق جامی بی دیوار ایمان بود
کارش ٥ ازان شد جار دای ازجار یارش ٥
در سنین انیست: حاضر ده بو وار در فغانی کشود جاک

گریبان که یاسمین انیست ۵ نمود ساعد وکفتا درآستین انیست ۵

در قدم باشیم: خدمتده اوله لم هلالی زهی سعادت اگر

خاک ان قدم باشیم ۵ بهر کجا که نهی پای در قدم باشیم ۵

چو عاشقان بوفا جان کشند در پایت ۵

امید هست که ما نیز در قدم باشیم ۵

در لباس: گزلو فغانی کند قفل محبان در لباس ان ترکیب عی ترسم

کزین خونهای پنهان دامنش گلگون شود روزی ۵

دلا وحشی صفت یک حرف بشنو در لباس از من ۵

ملکس سر در گریبان اندر وقت عریانی ۵

در لباس بودن: نفاق اوزره اولمق عرفی کسی که

با تو بود در لباس همچو پیاز ۵

بزیر تیغ کشندش برهنه همچون سیر ۵

در یک تیر رست: بر مرتبه ده در طوسی در روز و غایر تو و نیزه

مهر ۵ روشن شده پیش تو که در یک تیر رست ۵

در چه تیری: نه مرتبه ده کسن طوسی ای دل چو تیرش آمد زود

از هوا بگیری ۵ در صف دلیران ببینم که در چه تیری ۵

دست خر: عورته واوغلانه سوکوب الاجه مندره تحکدر

سعدی کسی پای مرغی نیاورد پیش ۵

ولی دست خر رفت زانداره بیش ۵

انوری دست خر نام می برم اما ۵

من نگویم که در کجا ست هنوز ۵

دست انداز: ظلم در سلمان چنان زملک برانداخت رسم
دست انداز ه که باز کش نتوانست بر کبوتر زد ه
محتشم ترک من مست است دست انداخت بر دوش رقیب ه
وه که شد ملک دلم ویران ز دست انداز او ه
دست افشار زر: بر نوع التون در که خسرو پرویزک الینده لادی
کبی اویناردی استادان فن حکمت تربیت ایله برجرمه
ملایم ایتمشلر در که خسرو ایدن استدیکی کبی صورتلر دوزر ایدی جامی
سر نیش را اگر افشردش مشت ه
برون رفتی خمیر آسا ز انکشت ه
ز دست افشار زرین بس حکمش شنو ه
بیا این سیم دست افشار بشنو ه
دست پیشین را بدل نیست: یعنی اوّل صونن یکر جامی
زبان دهر ازین به مثل نیست ه
که گوید دست پیشین را بدل نیست ه
پیش دستی ترجمه سنی بر بیتده مرور ایلدی: هیچ دندان بفارسی
ننهد: مثلی است که در اختفی اطاق میکنند: دست خوش
عنبرینه ولادن کبی الده اوینادقلری جامی با دل دست
خوش خوف و رجا ه گفت ای کرم روان تا بکجا ه
ترکیب اضافه صورتنده استعمال ایدرلر اقتضای وزن
ایله بنه کیم بوبیتدن ظاهر در عصمت عقاست بر سر
امده از کائنات او هم ه پایمال شهوت و دست خوش هوا ه

الز

دست موزه: الدون مجازالت معناسنده استعمال اولنور
جامی درصفت شحنه بیدادگر ه اول ازشرع دست موزه کند ه
پس سوال نماز وروزه کند ه الدون معناسنده اولان جست
افراز: ده بومعناده مستعملدر کاتبی هنرسنجاست دگر جمله
جست افرازند ه اگر ترا بهر انگشت خویش صد هنر هست ه
ننه کیم پای افراز: ایاق طولاغیدر: پای فراز ده دیرلر جامی
درصفت حج گر بادیمت نبود دست رس ه
جلد قدم پای فراز تو بس ه
دفکش: بیش اونک که غلط ایدوب بوزه ونک دیرلر
ضمیری کوزلالی ودفکشی صد بار ه
بهتر از شاعری وملایی ه
دم بوی: مشاش دم دیرلر وقطر دیب درسیاهی دم ابی که
حضر داد نشان ه هست ابی که در انگور سیاهست نهان ه
خیری بکربلا دم ابی نمیدهند بکس ه
زقطره بصبا بند همچو ابر مطیر ه
وقلیج یوزی سلمان شخص سجود را دم تیغ بود دمار ه
ایکی یوزلو قلیجه تیغ دو دم دیرلر محتشم دمی کشی
بعتابم دمی بلطف خطاب ه
چه قاتلی تو که تیغ ستیزه ات دودمست ه
پیکانک ونیزه نک سوری یاننه دم دیرلر سلمان الحظه
که از زخم دم نیزه وپیکان ه چون خانه زنبور شود سینه خاره

مغراض اوجنه ده دم دیرلر عصار زرع تا زمن بکرفته باز ٥
بود همواره سیم زر دم کاز ٥
باب الدال المکسورة دل داد: رضا ویردی ظهیر اکر
ضرورت از بنیان بکیر دم دامن ٥
چه کونه دل دهدم کز در تو در کذرم ٥
سلمان خود دل کرا دهد که دهد دل بی بیوفا ٥
باری چو دل دهد به مهربان دهد ٥
دل نمود: کولر یوز کوستردی کمال اسمعیل چو بسته تا همه کس
دل نمود کیست نزا ٥ زان بود همه سالت ز خنده لبها باز ٥
سلمان تو دل نموده کی غنچه با صبا بنکر ٥
که هر دمش چو به بیند کنار بکشاید ٥
روی دل نمود: مثله کمال آمد صبا و غنچه دل را زهم کشود ٥
روی دلی به بلبل خونین جکر نمود ٥
دل نهاد: توطن نفس ایلدی کمال خجندی دل نهادم من
بیچاره بدرد دل ریش ٥ چه کنم با غم او نیست جز این
چارهٔ من ٥ حسن نازک دل نهادیم بر غمت آری ٥
کار باید نهاد بر بنیاد ٥ دیده سرخ کرد: کوز قزاردی جامی
بهر کلرخ که کردم سرخ دیده ٥
کنون از هر مژه خونم چکیده ٥
هلالی از می شوق مست شد بلبل ٥
چشم خود سرخ کرد بر رخ کل ٥

ده کجا و درختان کجا :. اوقنده بو قنده شوقی زطوبی زند
زاهد خشک لاف ٥ ببین ده کجا و درختان کجا ٥
دیگر نیست کمر :. ضایع اولدی کتدی طوسی تا بنمودی
به نی شکر لب خود ان شکسته دیگر نیست کمر
انصاری درمیان عاشقان دیگر نمی بندد کمر ٥
هر که جز عدی میان او خیالی بسته است ٥
دیوگیر :. دیار هندده ایشلنور حریردن اولور بر نوع غایت
انجه قماشدر رسته کیم خسروک بو بیتندن فهم اولنور بیت
نیکو دانند خوبان پری کیش ٥
که لطف دیوگیرش از کتان بیش ٥
زلطف این جام براندم ابیست ٥
ویا خود سایهٔ با ماهتابیست ٥
باب الدال المضمومة دعا گفت :. وداع ایلدی حافظ
بدرد نرگس مستش سلامت را دعا گفتم ٥
دو اسبه گریخت :. یک قاچدی دو اسبه ایکی آتلو اولاندر
صکره دن مطلق اولوج معناسنه استعمال اولنمشدر جامی
دل کو دو اسبه از غم خوبان همی گریخت ٥
عشقت عنان گرفته بسوی تو می کشد ٥
اوچ آتلو اولانه سه اسبه دیرلر کمال بکوش جود تو تا که حدث
کان برسید ٥ سه اسبه خانهٔ تو تاختی بران اورده ٥ دو چار شد
راست گلدی طاهر بهر طرف که روی زیر نه سپهر دور نک ٥

رنجش جهت سودت کاروان غصه دوچار دوچار
گردید: مثله بیت چو با جمعی دوچارم گردد از من صد سخن
برسد چو تنها بینیدم مهر سکوتش در دهن باشد
دشمن کام: ایرقسوجاللو بیانی بعافیت شدم از دور چرخ
دشمن کام من بلازده از دوستکامی بسیار
دوستکام: مقابلی درنه کیم بو بیت مذکورده واقع اولمشدر
وسلمانک بو بیتنده واقع در بیت دشمنان گفتند
کام دوست ناکامی بوده
عاقبت سلمان برغم دشمنان شد دوستکار
دم گرگ: صبح کاذبدر بیاض ممدودی دم گرگه تشبیه اولنمشدر
سلمان از عدل بود آنکه بر اطراف افق
در دم گرگ رود آهوی زرین تمثال
ناصری شد دم گرگ سحر از سوی مشرق بدید
جرم هوا چون پلنگ گشت ملمع بدن
دوال پا: قیش اتقلو عرب که آکا غول بیابانی دیرلر مجازًا
اغیار معناسنده استعمال اولنور سلمان چرخ دوال پای اگر سرکش
کند امرت کشد بحزم زجرم اسد دوال
دوتای: شول جامه درکه ایکی قات اولوب ایچنده پنبه‌سی
اولمیه دوتا: دیجی دیرلر بیت دوتای فقرا جامه ایست کز غضبت
هزار منحنی افلاک آستر یابی
دوردست: اوزون اوزاق شوقی بسوی ساعد سیمینش

از زلف ه مروای دل که راه دور دست جامی زدست
اجل تا شدم بای بست ه
کشم با ازین جنبش دور شست ه
درازآهنك: ده بو معنایه در بیت درازآهنك شد
این کار با تو ه ندانم چون کنم ای یار با تو ه
دورنك: ایکی یوزلو هاتفی بنودش امید و فازان دورنك
خواص فرشته مجو از پلنك ه
یکرنك: معانی در کمال کر کند دعوای یکرنکی ازو باور کند ه
زانکه دارد رنك آل حیدر کرار کل ه
دوشاخه: ایکی چتل بر نوع کردن بند در که اکثر قچن قول بوینیه
اوررلر جامی کش کشانش دوشاخه بر کردن ه جی برد تا
بخدمت ذو المنن ه دوشاخ: ده بو معنایه در جامی در صفت
کلمه شهادت کفته بیت لام الفش هست در پیش ایوان لاخ ه
کردن دیوان هوا را دوشاخ ه
دومو: کیسو که اصلده آرد صاچدر نته کیم بو بیتلردن ظاهردر هلالی
شاهد اوْن زن تا رکاکل موی کیسو ه
به نجد زان دو موی یك مو به ه
در صفت اسب بیت تا ز نو عروس بهانه جلوه کنان ه
چو دو موا ز قفا فکنده عنان ه
کیسو: آرد صاچه دیدکلری بو بیتدن ظاهردر شوقی باز لف
سرکش تو زند لاف ه رفیقی آن دو کیسوی زما میبرد میکویی ه

اکرچه بولسانده دال معجمه یوق دکلدر لکن اولی ذال معجمه
کلمه یوقدر در خش ایله ذلالدن غیری دیمیشلر در اقنوم لغتنده
مسطوردر اشک یولدر بیت راهست زمیخانه تا بمقصد
بپوست ٭ وزجانب میخانه ره دیکرهست ٭
لکن ره میخانه زآبا داعم ٭ راهست که کام میتوان داد بدست ٭
مقام موسیقی حافظ چه راه میزند این مطرب مقام شناس ٭
که درمیان غزل قول اشنا اورد ٭
این مطرب ازکجاست که راه عراق ساخت ٭
وآهنک بازکشت زراه حجاز کرد ٭
دستیار: معاون ومددکار: دربند: نام شهری وکذرکاه
دریاکه بندرکویند مثال یعنی شیخ نظامی شکارستان اوایجاز
ودربند ٭ که با تو بدر کرد دستان وبند ٭
درباقی شد: یعنی نماند واخرشد نظامی مطرب آمد روانه شوساقی
شد طرب را بهانه درباقی ٭
دندان بخون بردن: کنایه ازکزیدن باشد: دندان کنان:
یعنی رسواکنان وخوارکنان دونیز رازی کنان مثال هردومعنی را
خاقانی شاهدان اب دندان را مده درکار آب ٭
فتنه را ازخواب خوش دندان کنان انکیخته ٭
درلوزینه سیر دارد: یعنی درشادی وغم پیش اوردمثالش
انوری که بود با تو همه پوست دروفا چوپیاز ٭
که روزکار بلوزینه درنداش سیر ٭

دستارچه ساز: یعنی هدیه بزن چنانکه خاقانی از نسیم صراحی
زردی ۵ دستارچه ساز دلبر از دور کران ۵
بفتح دال پادشاهان و باده نوشان: دندان نمودن
کنایه از خندیدن و زاری نمودن و عاجز شدن: دامن
بدندان گرفتن: یعنی بسرعت گریختن سعدی شیرازی بجای کتر
از خود مینداز تیر ۵ چو افتاد دامن بدندان بگیر ۵
دغل در آبی: یعنی عیب گوش: دل دل کنان: یعنی اضطراب
کنان و تردد در اموزد در موبد یعنی آن زمان آمده خاقانی
بغداد جانها روی او طرا ر دطها موی او ۵
دل دل کنان در کوی او چون جوز فراوان دیده‌ام ۵
دنبه نهاد: یعنی فریب داد خاقانی اجلت دنبه نهاد
از برهٔ چرخ و هنوز ۵ همچو آموبره مشغول چرا بید همه ۵
درستی: بضم الدال و فتح سین دختر کسری که در حبالهٔ
بهرام گور بود نظامی دخت کسری ز نسل کیکاوس ۵
درستی نام و نغز چون طاووس ۵
باب الراء المفتوحه رکاب: الفی یا یه قبل او لنمند نظامی
بغوغای لشکر درآمد شکست ۵
که دست از عنان رفت و پا از رکیب ۵
عتاب: ده عتیب دیر لر سعدی گوئی که احتمال کند شدت
فراق ۵ ازا که یکنفس نبود طاقت عتیب ۵
اعتماد: ده اعتمید دیر لر خاقانی خدنک مذابی ناعتمید ۵

زخون دلبران شد سرخ بید ه مهماز: ده مهمیز دیرلر هاتفی

به بیند زرینه مهمیزها ه

بخون تیر کرده تک اویزها ه

فتوایه: ده فتوی دیرلر حافظ فتوئ پیر مغان دارم وعهدیست

قدیم ه که می حراهست انجاکه نه یار است وندیم ه

شرایه: ده شری دیرلر جامی هرچه بخشی که بگیری دگری ه

ان نه جود است که بیعت و شری ه

انجام بو تصرّفی بعضی الفاظ عجمیّه ده دخی استعمال ایتمشلردر

نافغ: ده نیفه گبی نظامی وشق نیفهای شبستان فروز ه

چو خال شب افتاده بر روی روز ه

گویا: ده گوی دیرلر خسرو خمارین سر گشتش در فته جویی ه

میان خواب بیدارست گویی ه

رند عالم سوز: مردلاابالی وبی قید حافظ ما ست خراب ورند

عالم سوزیم ه با ما منشین وگرنه بدنام شوی ه

ران گشادن: کنایه از مرکب فرو آمدن باشد فغانی

سر نعلهای سیم است دهم روز ه

کای بکمین دل ما ران بگشایی ه

وبمعنی برهنه شدن وعیب ظاهر کردن نیز آمده باب

الراء المکسورة ریش کاوی: ابلهلک جامی در طلب

باکشیده محنت ورنج ه ریش کاوی بود توقع گنج ه

ریش کاو: احمق وابله باب الراء المضمومة روز ردگرد:

بو قرزندی دیمه دن عبارتدر صیفی بیمار عشق را چو دوا نیست
ازچه رو ٥ پیش طبیب ای همه روز زد میکند ٥ روی بر
می بیند: انك جانبنی طوتردیمکدر بیت ریش داری
اکرش بابسری بحث افتد ٥ هرکه اید بمیان روی بر
می بیند ٥ روی دارد: ظاهر اولدی کمال هرکه از خط شریعت
ننهد پای برون ٥ هر دمش فتح دیکر روی دهد چون برکار ٥
دیدار کرده: بو معنایه در فردوسی دو چشم از زمین سوی
دیوار کرد ٥ زلیخا ز دیوار دیدار کرد ٥
دیدار کرد: ظاهر ایتدی معناسنده کلور کمال بخدایی که او
ز عطسهٔ خوك ٥ موش را کرد در جهان دیدار ٥
روی بدیوار کرد: متزوی شد ظهیر فلك بجاه تو افراشت
پشت بر مسند ٥ ستم بعدل تو اورد روی در دیوار ٥
روز استفتاح: روز مبارك بیت عزیز دار زمان وصال را
کان دم ٥ مقابل شب قدر است و روز استفتاح ٥
روپوش: یوز اورتك جامی نیست حد چو منی بردن نام
چو تویی ٥ بهر روپوش بنام دکرانت خوانم ٥
روز بازار: زمان رواج سلمان با سر زلفت شب دوشین
سر و کارم بود ٥ در حجالت شب همه شب روز بازارم بود ٥
انوری دور عیش و طرب بستانست ٥
روز بازار لعل و ریحانست ٥
روی نما: یوز کلکی سلمان ان ماه روا کر بنماید شبی بما ٥

باب الزاء المفتوحة درو جه اونهیم دل وجان رونما
زانو زد: تعظیم ایتدی دیمکدر اوزبک پادشاهلرینک
یاننه کلدنده وجه مخصوص اوزره تعظیملرینه اشاتدرکه بر
دیزین برده قویب طابوایدرلر اول اثناده بوکه چوک
دیرلر کاتبی سکان پایه اکر شوذ زهر زانو
زساق عرش ملائک زنند زانوم
هاتفی بی تهنیت یک بیک همکنان
زبان برکشادند زانو زنان
زنخ زد: لاف اوردی عصار بریش امدنه عشقت جمله
حالات کنون کشتی زنخ زن در کرامات
لاف زنه اهل زنخ دیرلر خسرو کرد زنخدان
زمجلس کنار اهل زنخ را بمجلس چه کار
زنخ بردن: مزه لنمک معناسنه ده کلور زنخ اوردن
مثله کمال فلک برابری همت تواند نشد
برد فرد زنخی مغز دبستان آورد
زبان آور: بد زبان سلمان دلست غنچه بیکبار سوسن است
دهان لبیست ره ززبان اوری بدلداری
وسخن آفرین: اکثر شعرا وصفنده ذکر اولنور کمال بهر کجا که زبان
اور بیت شمع صفت زکنه وصف تو شد با کمی
عجز قرین رازاف ایدنه زبان آور: دیرلر نظامی زبان آور زا
بتو باز نیست با مشعله گنج را کار نیست زبان را کبود کرد

سویلیه سویله اغزنی تویی بتدی کمال تیغ کهر فروش
زبان تزاکبو ذکرد ۵ از بس که بر سخاوت امان الامان نهاد ۵
زبان زد: روز مره سوز آصفی مرا حدیث زبان زد شکست
کوه غمت ۵ که من به تیشهٔ فریاد همزبان شده ام ۵
زرده گوش کیدی حیرتی حسود تیره دل و زرده گوش و
ناانصاف ۵ که بود خیری که بهلو بورد احمر زد ۵
زن بمرد: مثله جامی بران کار اگر مزد دار د طمع ۵ همین بس که
نامش کهی زن بمرد ۵ زن جلب مثله جلب روسپی عورته
دیرلر بیت زنجلبی رفته و در هجو من ۵
کرده بسی صرف پریشان رقم ۵
نته کیتم مادر جلب محله انا لیدر بیت هنر سیت بسی پدر زندیده ۵
مادر جلبیست و کون دریده ۵
باب الزاء المکسورة زریش فراغتی داریم برنم اندن
باکمزبو قدر دیه جک یرده ضرب ایدرلر جامی هر که بر ما
بروت حج نابد ۵ ما ز ریشش فراغتی داریم ۵
بروای ریش اونداریم دحی بو معنایه در جامی جیده بها نک
جنک که ندارم بعز عشق ۵
بروای ریش محتسب و سبلت فقیه ۵
زندانی ایر قسو حالی هلالی شکر و صد شکر که امروز کسیی یافته ام ۵
که ستاند ز فلک داد من زندانیم ۵
زیاده سنز چوق باشلو اذری هرکز بمنزلی نرسد کمرهی که او

دنبال هر زیاده سر بو الفضول شد ٥ زیر و بالا نیست : یعنی
شك نیست فتح الله بلاست انکه تو نامش نهاده بالا ٥
حدیث رست همین است زیر و بالا نیست ٥
باب السین المفتوحة سخن از برده بگوید : سوزی کنایه ایله سویلر
حسین تار طنبور که راز دل من میگوید ٥
گوش کن گوش که از پرده سخن میگوید ٥
سخن از نقاب گوید : مثله لسانی در یک دو نکته صد غرض
اظهار کرد و رفت ٥ رخساره بسته بود سخن از نقاب گفت ٥
سخن در ره گفت : یعنی در رفتن شتاب کرد حافظ نیست مشتاق
کعبه صوفی شهر ٥ سخن کعبه کرنه در ره گفت ٥ بگوی فقر قدم گر نهی روان ٥
برخیز طواف اگر بایدت سخن در راه ٥
سر باد فرو برد : اکا مشغول اولمقدر انوری تو سر بنای و نوش
فرو برده و من ٥ خاموش و سر فکنده که هان بوک و هان مگر ٥
سرت سبز باد : باشك دولتده اولسون دیمکدر شرف سیادتدن
مجاز اوله یا خود خضر بنده سواد مراد اولمق اوزره سعادت شبابدن
مجاز اوله نته کیم ذکر اولندی حافظ سرت سبز و دلت خوش باد دائم ٥
که خوش نقش نمودی از خط یار ٥
سرسبزی : معنای مصدری عطار هر کجا سرسبزی از بر او ٥ سبزی
دولتلولك هلالی نرگس از بهر چه با این همه سبزی در باغ ٥
چشم خود دوخت ببرگی که در آید ز بصل ٥
دولتلو باشك ایچون دیه جك یرده بسر سبز تو : دیرلر حافظ بسر سبز

تو ای سرو که چون خاک شوم ۵ ناز از سر بنه و سایه برین
خاک انداز ۵ سر بر زد: ظاهر اولدی جامی چو دیک از آتش دل
گشت جوشان چشمهٔ چشمم ۵ مگر طوفان نوح است این که سر بر زد
آتش دان ۵ سر زد: مثله سلمان سخن بوصف رخش چون
ز خاطرم سر زد ۵ ز مطلع سخنم آفتاب بسر بر زد ۵
سر کرد: مثله کمال بر زبان من گذرد یاد دوست تو ۵ همچون شکوفه
از دهنم سیم سر کند ۵
سر برکرد: مثله عطار ندین حاصلی جز حرقت و دمع ۵
بهر مجلس که سر برکرد چون شمع ۵
سر خود گرفت: باش آلدی گیتدی جامی مرغ چمن گرفت سر خود فغان
کنان ۵ کش طاقت شنیدن افغان من نبود ۵
سر خود کرد: مثله بیت هر گوشه که بمیدان بهاشد بی گوی ۵
چوگان سر زلف تو دین سر خود کرد ۵
سر داد: صالیویردی بیت مکن گرگ قوی را تیز دندان ۵
مده سر در میان گوسفندان ۵
حافظ صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را ۵ که سر بکوه و بیابان تو
دادهٔ ما را ۵ سر در پیش نهاد: آرد نه دوشدی حیرتی من سایه
وش ز مهر سوش سر در پیش نهادم ۵
او هر طرف گریزان چون آفتاب از من ۵
سر در پیش داشت: مثله جامی مرا تا دیده دارد در پیم سر ۵
که گردد کام او از من میسر ۵ سر دندان سپید کرد: تبسم کرد

انوری چونکه جانم سیاه خواهی کرد ٭ سر دندان سپید کردبازی ٭
سرگوش کرد: فلدشدی میرجعندی نشستم چون برت
باغیر کردی طرح سرگوشی ٭ اگر صحبت باین تعریب خواهد بود
برخیزم ٭ سکالش کرده: فکرایله اشلنمش ایش ابوالفرج
رزم و بزم و عزم و جشن فرحش ٭
که سکالش کرده ناکاه باد ٭
یاراغر فکرلو یه بدسکال دیرلر انوری دوست جون سکالدت
جز نیکویی ٭ بدسکالترا بدی کوی سکال ٭
ساده لوح: ساده دل بیت ای دوستان فغان که من
ساده لوح را ٭ کشتندبی کناه بیان بهانه جو ٭
نادان معناسنه ده کلور بیت در مکتب کمالش جز خست
ساده لوحی ٭ بالکرساده دیجی درلر بیت عقل شد مفتون
مشکین طرات ٭ ساده در دام طراری فتاد ٭
سلیم: ده بو معنایه در جامی صد کرامت بنام او سازند ٭
تا سلیمی بد آتش اندازند ٭
سال نیکو ز بهارش پیداست: قوتلوکون طوغشندن بللودر آصفی
آن حور که خط مشکباش پیداست ٭
بر دامن کل بنفشه زارش پیداست ٭
امثال طراوت عذارش پیداست ٭
سال نیکو از بهارش پیداست ٭
سالوس: حیله جامی کرچه رخش همتم جولان برون زین عرصه است ٭

جونی ۱

خویشرا بستم بصد سالوس در فتراک او ٭ وحیله‌دن بر نوع
اولدیغیچون ریایه سالوس درلر حافظ گرچه بر واعظ شهر
این سخن آسان نبود ٭ تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود ٭
مجازا اهل ریایه دخی سالوس دیرلر زاهد سالوس کبی ٭ سایه‌دار
جنی طوتمش کیمسنه خسرو سایه دارم هر شب از سودای زلفش
جون کنم ٭ چند گرد خود گهی سحر و گهی افسون کنم ٭
سبز نه گلگون گلگون عذار سیه چرده محبوب که عربلر اکا آدمه
دیرلر قاسم ز دلکش غنچه‌های ناگشود ٭
هزاران سبز نه گلگون نموده ٭
سیه چرده محبوبه سبز درلر هاتفی درختان سبزش همه دلپسند ٭
جو سبز رعنای بالا بلند ٭
سبزا رنگ ده دیرلر شهیدی ای همه سبزان غلام روی
سبزا رنگ تو ٭ صافی سیاهه ده سبز دیرلر خط سیه خط سبز
کبی حافظ حال سر سبز توان دانه عیشت ولی
بر کنار چمنش وه که چه دامی داری
گوک نسنه‌یه ده سبز دیرلر پولاد سبز کبی فردوسی تبارک
ز پولاد سبزش کلاه ٭ فرس خنگ و برگستوانش سیاه ٭
تیغ سبز کبی سلمان ای سران ملک را شمشیر تو مالک رقاب ٭
باغ ملک از جویبار تیغ سبزت خورده آب ٭
سبزا رنگ ده دیرلر کمال ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزا رنگ شد ٭
جون همه ساله زخون خصم می باید خورش ٭ سر سبز ده دیرلر

سلمان زباد خلق جان بخشش گرفته شاخ دولت بار
زاب تیغ سرسبزش کشیده بیخ نصرت نم
خنجر سبز وخنجر سرسبز ده دیرلر کمال زعم خنجر سبزت چنان ترا
ود خون که ظن برند که آتش همی چکد زجنار
جوشن سبز وجوشن سرسبز ده دیرلر فردوسی بپر جوشن سبز
چون نوبهار بزیر ابلق تند چون روزگار
کوک کوزه چشم سبز دیرلر هاتفی بود هرچشم سبزش
شیشه زهر زچشم سبزاو صد فتنه در در
سبز مشعله دم قویروغی آق کندی یشل بر نوع کبوتر در هلالی
صبح چون ریخت دانه انجم
آسمان گشت سبز مشعله دم
سبک سر ضعیف العقل کمال خصمت سبک سر آمده
زان جهت روزگار برپای او زحادثه بندی گران نهاد
سبک ساز مثله بیت نگوید آهن سردار سبک ساری دیکر
دوران اگرچه گرز زاین سرزنش ازمن گران آمده
جهت غلو دن عبارت اولمق اوزره استعمال اولنور که
ترکیب اندن اوست ایله تعبیر ایدرلر اصل معناسی که باشد
راندن مجاز اولور نته کیم صواوستنده دیه جک یرده
برسرآب دیرلر کمال جز بسر کوش اقامت را نمی شاید
کمال زانکه عالم برسر آبست نامحکم بنی
آتش اوستنده دیه جک یرده برسر آتش دیرلر

خسرو خونابه میچکاندم از گریه سوز دل ٥ جوش گریه ایست
بر سر آتش کباب را ٥ آرزو، وسودا معاکسنده دخی ور سلمان
چرخ سر بوسیدن پایت دارد ٥
پشت چون موی سر زلفش از آن روی دوتاست ٥
سر وسودا عطف تفسیر واقع اوله کلمه‌سدر سلمان لاابالی
را سر وسودای این بازار نیست ٥
سر وبرگ: ده عطف تفسیر واقع اوله کلمه‌سدر میرک
بکسی دگر ندارم سر وبرگ آشنایی ٥
که برد ز آشنایی بمشقت جدایی ٥
سر انداز: شرابدن کجوب سر انداخته اولان مست خراب هاتفی
چو سلطان سر انداز باشد زمی ٥
فتد بیخبر از سرش تاج کی ٥
سربسته: مستور حافظ راز سربسته ما بین که بدستان
گفتند ٥ هر زمان با دف ونی بر سر بازار دگر ٥
سر بمهر: مثله حافظ ترسم که اشک از غم ما پرده در شود ٥
واین راز سر بمهر بعالم سمر شود ٥
سر دستی: ال اوجیله یاپلمش ایش کمال سر دستی است
شعر من از آنکه می نداد ٥ ابکار فکر بر حسب اختیار دست ٥
سرشار: یعنی مملو از ساقی نامه ظهوری بیت بلبلبک
جهجاج دیر مغان ٥ بجامهای سرشار خیر مغان ٥ سرگرم
عاشوق ابدال ای شمع بزم دوش چراغی گرسیتی ٥ پروانه

عاشقیست توسر کرم کیستی ۵ سروقت: وقت نیک
سلمان باین جنین سروقتی ندانم آب جرا ۵
مکدرست و درابر و فکند این همه جین ۵
ایو یوروی شلواته: اسب سره رفتار: دیرلر ایواقجیه نقد سره
کم اقجیه ناسره: دیرلر سنک اتشنی جقمق داشی نوایی بس که دارم
در درون سینه مهر مهوشی ۵ بر سر حالم شود هر سنک سنک اتشی ۵
سنک رعد: یوالق طاش کمان کره یوالغی کیبی نظامی
روان سنک رعد کمانهای سخت ۵
در اسمان کشت ازان لخت لخت ۵
سه تا: اوج قللو طنبوره عطار ز لحن بنجگاه نوبتش بود ۵
که تر سار اسه تار افتاد در رود ۵
نته کیم دوتا: ایکی قللو سیدر حافظ معنی کجایی دوتایی بزن ۵
و چارتا: دورت قللو سیدر سلمان طبع کیتی رهت شد
در عدل توزان سان که باز ۵
بشنود صوت مخالف هیچکس زین چارتا ۵
سامان: نام شخصی و دیکر اندازه. و نشانهٔ کار. و ترتیب و اسباب
و آرایش و نشانه کاه. مرز باشد مثال معنی آخیر شیخ نظامی
فرماید در رفتن شیرین بجانب خسرو بیت میان بر بسته
بر شکل غلامان ۵ همی شد ده بده سامان بسامان ۵
سخت لکام: کردن کش: سنک در قندیل یعنی مرکب مکدر
انوری نیست سنکم به نزد کس که مرا ۵ سنکها ز دزمانه

برقندیل ٥ سنک در موزه : کنایه از ترک سفر کردن باشد
و در نسخهٔ مرا چنانکه سنایی کوید بیت چو روی با کلاه
بر منبر ٥ چه روی باز کام در کلزار ٥ کله انکه کنی در قندست ٥
سنک در موزه کبک در شلوار ٥ سر در کردن : کنایه از عتاب
کردن باشد سبز پا : یعنی نامبارک قدم : سابقه سالار
یعنی سرلشکر : سیه سار : نهنک : سینهٔ باز : یعنی دورنک
شیخ نظامی در اقبال نامه فرماید بیت تذروان رومی و زاغان
زنک ٥ شده سینهٔ باز یعنی دورنک ٥ سرجوش
شوربایی که در ابتدا جوش از سر دیک کیرند بیت ز هر طعمه
طعمه نوش دارد ٥ حلاوت بیشتر سرجوش دارد ٥
سرای : خانه و مدینه بزرکست در جانب شمال و ملک
تاتار حسن خیز باشد نظامی جنیبت کش و شاقان سرایی ٥
روانه صد صد از هر سو جدایی ٥
سر در آب فکندن : کنایه از ترک ننک و عار کردن است
سرکهٔ ده ساله : یعنی کینهٔ دیرینه سپیدکار : یعنی صالح
و نکوکار : سیه پوش : چاوش سیه پوش ازان کویند که
این جماعت در قدیم سیاه میپوشند برای آنکه مهیب
نمایند اسدی نزدیک شبروی شد دادخواه ٥
که او بد سیه پوش درکاه شاه ٥
سُونِش : بضم السین و کسر نون ریزهٔ آهن و غیران که
در وقت سوهان کردن زیرد سیف اسفرنکه سونش

لعل ریزد از بر همای در هوا ٥ ور بجوید زکشته لعل لب تو
استخوان ٥ سخته بضم سین سنجیده و وزن کرده باشد
نظامی سخن تا کی از تاج و تخت گویی ٥
نکویی سخته اما سخت گویی ٥
شایگان در اصل شاه گاه بود یعنی چیزی که بر قیمت و گرانمایه
لایق پادشاهان باشد گنج شایگان گویند یعنی در آن
مال بسیار باشد اما قافیهٔ شایگان چنان باشد که دلبران
و مردمان با جان و زمان قافیه کنند یا ایمن و سیمین
یا زمین و چنین و امثال آن قدما در قصیده یا در غزلی بیش
از یکجا نیارند مگر ناچار باشد اما در عذر خواهند ٥
باب السین المکسوره سپر افکند مغلوب اولیلی کمال اصفهانی
اینک چنین زبانش عرق چکان ٥
اینک درست زر سخنانش سپر فکند ٥
سپر بر آب فکند مثله سلمان چشم سپر بر آب فکندست تا ترا ٥
گیسو کمند عارض و ابرو کمان چشم ٥
کمان افکند دخی دیر کر کمال سلاحی که بر قصر ادراک او ٥ بیفکند
فکرت کمان کمان ٥ سفید شد حاضر شد کاتبی او استخوان
شرط پر شد سفید ٥ همت لیکن بر انجا قط نزد قطعا قلم ٥
اهلی خراسانی چه خوش نزهت رنگین صحبت جانان چه سود اما ٥
که نتوان شد سفید از شوقی بخت سیاه انجا ٥
سکندر خورد سو چوب دو شدی عصار در سر میدان

ناهموار غیره سکندر خورد اسب عمر دارا ه سکه بر زر زد
سکهٔ مرمرده قازیدی عبید زاکانی هر کجا صیت تو رفته خطبه ها
آراسته ه هر کجا عدلت رسیده سکهٔ بر زر زده ه
جامی بر رخ نقش خیال او کشیدی ه زدی ای اشک احمر
سکه بر زر سیاه ه سیاه بادزبانش دیلی قورسون محتشم
سیاه بادزبانش که بی محابا راند ه
زبان بمرثیات کلک سربریدهٔ من ه
سینه کرد: یان باشی کلدی عصار برشش بر برک سنرین
سینه میکرد ه سیم و زر بافد: صنعت گوستر کمال چون چشم
خوش تو هم نباشد نرگس ه
وز خود دیگر شسمه سیم در زر بافد ه
سیبی و سجودی: دلده نیازالده بیاز بیت سیب زنخش
دیدم و در سجده فتادم ه در فقر طریقت که سیبی و سجودی ه
دیگر تا نار سیب زنخت سجده جو به کرد ه
نو شد مثل کهنه که سیبی و سجودی ه
سپید کاری: بوغز تمقدر سلمان خصم سپید کار و سیه
دودهٔ ترا ه باد آسیاه کشته بد و د عذاب روی ه
سپید مهره: صدف قابوغنده اولور بر مدور نسنه در که
آنی بوری کبی چالر بیت سپید مهرهٔ صیتش چنان دمید
جهان ه که رخنه خواست شد این سبز خفته آوازش ه
بوکا مهرهٔ عاج: دخی دیرلر عصار نفیر مهرهٔ عاج و دم نایی ه

خم مهره: دهی دیرلر نظامی براورد خم مهره او از شیر ٥ دماغ اژدم
کاو دم کشت سیر ٥ سنج: قلندرلرک درواز هجر چالدقلری
ایکی قات طاس که چنک ده چالرلر هاتفی سنج از غم
اهل ننک و ناموس ٥ برهم زده دست خورده فسوس ٥
سبه کاشه: خسیس بو تعبیر ترکیده وار درکه خسیسه قره
چنقلو درلر بیت بر وازخانهٔ گردون بدرو نان مطلب ٥
کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان زا ٥
سیه گلیم: بدبخت نظامی چو زلف شاهدان زتو هرکس
سر بافت ٥ خود را سیه گلیم و پراکنده حال یافت ٥
باب السین المضمومة سوی خود تیشه زدن: هب کندی
طرفنه چکر دیه جک یرده ضرب ایدرلر آصفی بهر خود
ساخته کاری همه کس جز فرهاد ٥
سوی خود هیچ نزد تیشه عجب ٥
کاری کرد: سراغ صورمق محتشم سراغ یوسف من
کن زنبش آزاد ٥ زخم ار چه زتیغ بی علاجیست مجروح ٥
سرخ مرد: سپراغی اینلو برقزل چچکدر هاتفی زبس مرد
خفته بخون نبرد ٥ شده روی صحرا از سرخ مرد ٥
سرخ بید: دیار عجمده اولور شاخلری سرخ بر نوع سوکتدر
هاتفی خدنک فدایی نا اعتمید ٥
زخون دلیران شده سرخ بید ٥
حاصل اولان سوکته: سفید بید: دیرلر سیاه بید: مجنون بید:

دخی وار درشا خلری آشفته دو کلمش کبی اولوب
موی ژولیدهٔ مجنونه تشبیه اولنمشدر سرخ عیار
بر مشهور عیار ایدی کاتبی مهر باید کل بعیاری زبلبل
نقد صبر سرخ عیاریست پنداری زهی عیار کل
سرخ رویی یوزاقلیغی دیمه دن عبارتدر جامی
ای حیات دل هرزنده دلی
سرخ رویی ده هر جاخجلی
باب الشین المفتوحة شادی او خوردن آنک
طلوسن ایتدی کمال مکر شادی قدت خوردز نرکس
که هست افتاده اندر پای سروست
شب خوش کردن وداع کردن مجازا ترک معناسنده
استعمال اولنور عصار بدین دل از ین خط روز بازار
نخواهد شب خوش کردنا چار
اصلنده کیجه وداعیدر صکره تعمیم اولنمشدر نته کیم بو بیده
ظاهردر کمال اسمعیل روز خوش را دل من شب خوش کرد
تا که او راست شب خوش زلفت
خیر باد کردن مثله کاتبی کرچه هر ازاده میسوزد ز تو در خیر باد
بند را بر عکس اینها سوختی در مرحبا
جامی تا که آن کیسه فراموش کرده
خیر باد خرد و هش کرده
شادی همه صلوات ایکی کسنه بر نسنه او زرینه اتفاق

ایتدکلرنده ضرب ایدرلر حافظ کفتم که لبت کفت
لبم آب حیات کفتم دهنت کفت زهی حب
نبات کفتم سخن تو کفت حافظ کفتا
شادی همه لطیفه کویان صلوات

شافعی برامدکشتند؛ برنسنه بر محذوری اچون ارتکاب
اولندقده ضرب ایدرلر شاه اسماعیل ثانی سنی اولوب
قزلباشلر قتل ایتدکلرنده دیمشدر بیت اویماق قزلباش
شیخ چون مستند پیوسته بهم سر بایک انکشتند
شاه اسماعیل را نشاندند بتخت
دیدند نکه شافعی برامد کشتند

مورد مثل بودر که ماوراء النهرده مذهب شافعی شایع
عبید خان عصرنده برامامی صباح نمازنده بسمله یی جهر
ایله اوقدی هپ اهل محله جمع اولوب قتل ایدر واروب
عبید خاندن برامام دخی استدکلرنده عبید خان امامکز
نیجه اولدی دیر شافعی برامد کشتیم هپ جواب ویررلر
ایدی؛ شمعی پیرهن؛ صارو بوروجک کوکلک
سلمان صفت شمع کوید بیت ماه رخسار معنبر زلف را
ماند که او سر بر آرد هر شبی از جیب شمعی پیرهن
شهری وکلی؛ بر شهر او دردیه چک یرده ضرب
ایدرلر جامی کل شهر دو جانست ولی
هست شهری وکلی زومشکل

کمال ای گل روی تراچون من بهر سو بلبلی ٥
از تو دارد این مثل شهرت که شهری و گلی ٥
شاه ورد ٥ و شادورد ٥ هر دو بمعنی فرش خانه از گلیم
وغیری در شهنامه فردوسی جهاندار بر شاه ورد
بزرگ ٥ نشسته همه پیکرش میش و گرگ ٥
شاکار ٥ کاری مزد باشد که مردم را بروز برو دارند باب
الشین المکسورة شیبه بای عربی ایله اوق سمک
هاتفی زهر دو طرف شیبه تیر شد ٥
در و دشت پر صید و نخجیر شد ٥
شیب اصلنده حکایت صوتدر ها. های اختصاصیده در
شیب ده دیرلر هاتفی شب تیر و خرکیای کمان ٥
شب تیر ویدکلری کبی شب پیکان دخی دیرلر مکرر لفظ ایله
شباشاب ده دینور هاتفی شباشاب پیکان الماس گون ٥
مرکبات فارسیه نک وسطلرینه بر الف ایکی الف
گتورمشلردر مثل فشافش چکاچاک کبی گاه اولور که
اوچ الف زیاده ایدرلر شرف الدین صفیر تیر و چکاچاک
شمشیر ٥ مرکبات غیر مکرر دخی الف زیاده سی
واردر شب هنگام ده شباهنگام دیرلر هاتفی باد پیموده
با شباهنگام ٥ شیرمرد ٥ بهادر کمال با غمزه شکار کش و
چشم شیرگیر ٥ پس شیرمرد را که تو کردی شکار چشم ٥
شیرین کار ٥ شعبده باز کمال چشم بندی خواب و خال

لعبت بازه بوهم شعبده بازو بوصل شیرین کاره شیر ستک

تازی نظامی شیر سکلی داشت که چون بو گرفت

سایهٔ خورشید بر آهو گرفت

باب الشین المضمومة شکوفه کردن قی کردن جامی در صفت

پیری فرماید بیت زشیر مادر دهرم ضرر رسیده نه نفع

کنون شکوفه کنان بهر دفع آن ضررم

کمال دهان باز کرد ست وجم داده کردن

بمستی مکر عهد عبهر شکوفه

شتر گربه ایلو و کملو اصلی بودر که بر کمسنه نك بر خوی شتری

وار ایدی بر کون غایب اولور یمین ایدوب بولور ایسم

بر درهمه صاتمز ایسم عورتم بوش اولسون دیو اتفاق شتری

بولوب ایدیکی یمینه پشیمان اولوب طلاق اولمامغه

حیلهٔ شرعیه ایچون کردننه بر گربه تعلیق ایدوب صنمغه بازاره

چقارر بهاسن سؤال ایدنلره اشتر بر درهمه گربه بیتبوز درهمه

صفقهٔ واحده ایله بیع ایدرین دیو جواب ایلر ایدی مشتریلر

دخی دیرلر ایدیکه ما ارخص الناقة لولا الملعونة فی عنقها

شرب الیهود باده را پنهان خوردن طایفهٔ یهود دن زیاده

خوف و هراس اولوب شرابه بساغ اولدقده خفیةً ایچمه

سائر ناسدن زیاده اهتمام ایتدیکی ایچون شراب الیهود

دیمکله پنهانی کورمدن کنایه ایتمشدر نته کیم بو بیتدن

فهم اولنور بیت بمن ده بکلبانك رود و سرود

که نتوان ازین بیش شرب الیهود ٥ شوره : توز معناسنه
اولان شورابه های احتصاص نع توزه تشبیه مقصود در هجاقی
فتاده شوره کش در چهرهٔ زشت ٥
بدان گونه که برف افتد بر انگشت ٥
کلمه : ده شوره دیرلر بیت لسانی در هجو مرد نقاش گوید
بیت سر شوره باید که بنوک ناخن نقاشی ٥
هر شوره که بر سر بود بتراشی ٥
باب الصّاد المضمومه صورت نبست : وجوده گلوب
صورت بولدی بیت خواست تا مثلث سر شکم صورتی
زیر در نسیم ٥ هر زمان بر آب رو ولی صورت نبست ٥
دیگر داشت تصویر رخش صورتگر چین آرزو ٥
بست چندین صورت و صورت نبست ایش آرزو ٥
باب الضّاد المضمومه ضحاک را ز حمت ماران گذاشتیم
اول بلای مستحق اولنه ترک ایلدک حلوائی زلف تراقیب
گردن گرفته بود ٥ ضحاک را ز حمت ماران گذاشتیم ٥
باب الطّاء المفتوحه طبل پنهان زد : گزلیجک ایشی
گزلو اشلمک استدی سلمان عشقم آرزوی طبق بردهٔ تقوای
برداشت ٥ طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد ٥
طبیب خانه : فتنلی ماهر اولمیان طبیبه دیرلر نته کیم خواجگان
نام طبیبی هجو ایدوب ریاضی دیمشدر بیت نوجوانی را
بشنز دیک مجند ٥ دنبلی آمد برون از مایه ها ٥ خواجگان تا بان

پای اونشست ۵ کفتمش خیز ای طبیب خانه ها ۵ طبق زن
شیخ اوه سلمان اهل بغدادیان زنان بینم ۵
طبقات طبق زنان بینم ۵
باب الطاء المضمومة طرفهٔ بغداد: بغدادکوزلی کاتبی
هرکزم روزی نکردان طرفهٔ بغداد داد ۵
جامی پوست کنی معنی استادرا ۵
عورکنی طرفهٔ بغدادرا ۵
باب العین المفتوحة عاشق بیچاره: صرمشغه بکزر بشقن
براوتدرکه قزل چیچکری اولور ریاضی بران قد سنبل مشکین
اوازبادمی بیچد ۵ مثال عاشق بیچاره که بر شمشادمی بیچد ۵
عشق پیچان: ده دیرلر طاهر بکرد سرو نه پیچیده عشق پیچانست ۵
فکنده برهمن اسا بدوش خود زنار ۵
عالم آب: حالت مستی صیفی چو کویم از سر مستی لبت می ناب است ۵
مرنج از سخن ما که عالم آبست ۵
کار آب: ده دیرلر کمال و کذر رساده دیلی غنچه کار آب کریند ۵
به بین که عاقبت کار آتشست چرا ۵
عدلی: بر نوع اقچه در اوحدی عدلیٔ را اکر قبول کند ۵ عدلش از
راستی عدول کند ۵ عربانه: دوه یه دیرلر هاتفی خوبان عرب ترانه پرداز
باشی عربانه ها هم آواز ۵
عروسک: منجنیق کوچک نظامی عروسک زنانی چو دیو آن
شموس ۵ حجل کشته زان قلعهٔ چون عروس جامی

40

ورزانکه سوی ازان فلاخن ۵ بر برج فلک عروسک افکن ۵
عقد نماز: افتتاح تکبیری کمال زابروبت چو روآورم بمحراب ۵
سر زلفت بود عقد نمازم ۵
باب العین المکسورة عنان ازدست شد: اختیار از کف رفت
کندی اصلی عنان اختیار ازدست شد درکاتبی شستم
برسره تا عنان مرکبش گیرم ۵
ولی خواهد شد ازدستم عنان چون ان سوار آمد ۵
باب العین المضمومة عذرخواست: حسن تعبیر ایلمک دفع ایتدی
جامی تو چو رحبتی آثار حشم فتانت ۵
زبس که خواست بلا عذرخواست زشوخت ۵
باب العین المفتوحة غازی: جانباز سلمان در رسنهای
دوزلف کافرت بپیچیده ام ۵
غازیم غازی بجان خویش بازی میکنم ۵
سعدی چو غازی بخود بربه بندپای ۵
که محلم رود پای چو بایند زجای ۵
سروری چو غازی بجنک روند پای بسته بناشند دیمکدر
غلط فاحش ایتمشدر: غرق بر آن: تمام بیدرمک نته کیم
میان پاچه: سورشمک در امیر بیک هرکاه که غرق بران
کردیم ۵ دیدم که خاطرش پریشان کردیم ۵ آخر بمیان پاچه
قرار دادیم ۵ بر خود دشوار و بروی اسان کردیم ۵ میان پاچه
اصلنده موضع معهود درنته کیم بو بیته ظاهر در میرم سیاه

میلم بمیان باچه بیش کند ۵ زیرا که میان باچه نرکس
تنک تراست **سیفی** نکار کله برنجی که دل اسراچه اوست ۵
تمام لذت عالم میان باچه اوست ۵
میان پا: الت رجل **سنایی** هرکه بستان میان پای
نداد اورا شیر ۵ نیست امروز میان عقلا جز سران ۵
غنیم خصم **بیت** بچه روز تنک بیند ز تو کام دل فغانی ۵
که چو بخت خود غنیمی بکمین بود مدامش ۵
غیار: رقعهٔ زرد در که عجمده طایفهٔ یهودک رومده اولدیغی
کبی مخصوص تاجلری اولمیوب سایر نکلدن امتیاز اچون
اول رقعهٔ زردی دوش جامه یه دکرایدی **کمال** بقهر اوکه سپهر
بلند را ۵ بر دوش زرد رقعهٔ خورشید و ماه دوخت غیار ۵
باب الغین المضمومة غولک: سلمان در هجو قمارباز
کوید **بیت** تو غولک وخشت مانده در پیش ۵
این ششش بحلی مکر کشته خویش ۵
یعنی بر کونه قمار اوینی وار در که التی آشقله کرج اوزرینه آتزلر
بو بیتده اکا اشارت مقصود در تخفیفا واوی حذف
ایدوب غلک: ده دیرلر فلاخن طاشینه ده غولک درلر
بیت مرا تا از سر کویت فلک آواره می سازد ۵
فلاخن از هلال و غولک از سیاره می سازد ۵
باب الفاء المفتوحة فتیله مو: حجامین صچلرین اوزادوب
اورلر **آصفی** توی که شمع شب وصلت آرزو کرده ۵

هو الباقی

هوای عشق تو اورا فتیله مو کرده ٥ فمن یعمل براقچه درکه سکه سنك
نقشی فمن یعمل مثقال ذرّة خیرا یره ٠ ومن یعمل مثقال ذرّة
شرا یره ٠ ایه کریمه سید ربیب بخوبان در نمیکرد فغان و ناله و زاری ٥
بکام دل رسی اخر فمن یعمل اکر داری ٥
نته کیم قل هو الله دیرلر بر نوع اقچه وار در نقش سکه سی سورهٔ کریمه
در عربلر اکا اخلاصیه دیرلر باب الفاء المکسورة فقع ازو
کناد : اندن بر مراد اولدی انوری من از وصلت فقع تا کی کشایم ٥
جو تو نالم هیج بر مینکاری ٥
مرا کوبی کز این اخر چه میجویی چه میجویم ٥
کمر را از تو بر بندم فقع تا از تو بکشایم ٥
فقع فقاعك محففی در شربت ایجه جك بر داقدر باب الفاء المضمومة
فرو شد : مرد کمال چون باد جل همنفس مرد شود ٥
چون صبح ز زنج نفس سرد شود ٥
خورشید که کس نیست ازو بردل تر ٥
از بیم فرو شدن همی زرد شود ٥
فرو کشید : جای کرد سلمان نصرت فرو کشیده در خانه کمانت ٥
فرو کش کرد : منزله حافظ دل کفت فرو کش کنم این شهر ببویش ٥
بیچاره ندانست که بارش سفری بود ٥
فرو دست : زیر دست کسنه سلمان در جهان رسم قدیمست ٥
از بزرکان مرحمت ٥ وز فرو دستان خطا والله اعلم بالصواب
خسرو بزرکان قاقم و سنجاب بردوش ٥ فرو دستان جو بر وه

بوستانین پوشی ٥ فرو رفته دم: مخنده اولان کمسه سلمان
نایست فرو رفته دم اواز دهیکش ٥
کوکوشش بره دارد وچشمش نکرانست ٥
باب القاف المفتوحة قالب تهی کرد: مرد میرحاج
نه صورت بر در و دیوار صور تخانه چنیست ٥
ترا دیدند خوبان و تهی کردند قالبها ٥
اصلی قالب ازجان تهی کرد، در بوبیتده اصلی اوزرینه واقع
اولمشدر خسرو بیا ای جان هر قالب که تا زنده شوند از سر
بکویت عاشقان کز جان تهی کردند قالبها ٥
قطر زد: بلدی دیمکدر، قطر زنان بلرک جامی بر سر
دستار زنی صبحگاه ٥ قطر زنان تا در اصحاب جاه ٥
محتشم قطر زدن از چشم تر من اموخت ٥
بالا دوی از دود دلم یاد کرفت ٥
قفا خورد: سیلی خورد سلمان ساز و نوای این جهان
همچو نیست یکدمه ٥ بهر نوایی یکدمه چند چو دف قفا خوری ٥
نته کیم کوش خورد: قولق بورلدی دیمکدر انوری
نه آسیب قضا کوش خوری ٥
نه با شکال فلک در نای ٥
قبای کاغذین: کاغذدن جامه در که عجمده متظلم کیوب
شاه زمانه قارشو آتشه یاقرلر باشه حصیر یا قموق کبی
عصار زدست ظلم کلکم کرده دفتر ٥ قبای کاغذین

هواره در بره قدر اندازش استاد تیر انداز کاتبی زان همه
تیر که ترک قدر اندازم راست
بخت کوتا بسوی من قدری اندازد
قادر اندازش مثله مشفقی کمان داری که بر قلم بپایی میرسد
تیرش عجایب قادر اندازیست رحمت باد بر تیرش
قلندر راز دیده کویدش کور دیکمن سوپرد یه جلسپرده ضرب
ایدر ار حسین توی چو دیده مرا لکه بهتر از دیده
منم قلندر و کوید قلندر راز دیده
باب القاف المضمومة قطعهٔ وزیری کمی قطعه
وزیری کفتهٔ فتاحی ار بدیوان حبت
عجب مدان که وزیریست قطعه دیوانم
قمارش شهریست در هند که متاع ان عود که سوزند وطاوس
وعنبر باشد نظامی دماغ عالم از باد بهاری
هوا را سوخته عود قماری
باب الکاف المفتوحة کارش روشن شدش ایشی صورت
بولدی عصار چو کار من نشد روشن ز کفتار
لکن را کار فرمودم درین کار
کارش بالا کرفت ایشی ایلرو واردی دیمک در خیالی
تا دل از شوق کل رویت ره صحرا کرفت
کار او از بند کی قامتت بالا کرفت
کاریست حسن بستهٔ کاری که هیچ کس نکرده است محتشم

تا دست را خیالست دل برد ازین شکسته
دلبردنی باین رنک کاریست جست بسته
کاله برجرش بنه: حدّنی بلدر دیه جلک برده ضرب ایدیلر جامی
کاله ز حال بنه برجرش روبه بیابان عدم ده سرش
کلوخ خشک برلب مالیدن: او دکلدن کلدی بیت لبش تربود
ازخون خوردن شب کلوخ خشک رامالید برلب
خاک برلب مالیدن: مثله کمال خاک سرکوی آن بت مشکین خال
می بوسیدم دوش باامید وصال
پنهان ز رقیب آمد و درکوشم کفت
میخور غم ما و خاک برلب میمال
لب زدن: صورت ویردی لب اوردکیج باینده انوری
نفس من برتر از انست که مجروح شود
خاصه از لب زدن بیهوده بیهوان
کم زدن: ترک کرد سنایی دین وملّت درعدم زدنست
آنکه کم زد وجود عالم را کم شدن از برای کم زدنست
کو به بین مصطفی و ادم را
کم سرکرفت: مثله هاتفی اکر بادیت سرکم تاج کیر دکرباج
ده باشش بنه باج کیر وله کسی کو تواند کم سرکرفت
تواند کریبان قیصر کرفت
کاغذ زر: پادشاهلر بعضی فقرا و صلحایه بر مقدار فلوری وظیفه
تعیین ایدوب الترینه ویرین نشکدر کمال چونده‌ی کاغذ

کم کرفت

زر شاعر نرا ٥ بده باري بهاي شعر كاغذ ٥ شيخ سعدينك
ديباجهٔ گلستاننده منت آتش چون كاغذ زري برند
كلامندن مراد اولان بو معنادر: كار دزد: ايشال اوحيله
يا بشوب او باليزق ايشلين هاتفي باندازهٔ كارش
داد مزد ٥ زمزدش بشد بهره در كار دزد ٥
كاري: يعني مؤثر نسنه شاهي مراكشتي متاب آن گوشهٔ
ابرو بعياري ٥ كمان بر من مكش يارا كه تيري خورده ام كاري ٥
كاهل پاي مرود: ايش سزكوجسز بيت كرنكري جيست وشيرين
سبب سيمش كمال ٥ بيش اهل عقل باشي كاهل پاي مرود ٥
كاو عنبر: دكز صغيري كه اندن عنبر حاصل اولور هاتفي در معراج
فرمايد بيت زالطاف او شور ديگر شده
زبوي خوشش كاو عنبر شده
كباب خامسوز: قرصينه خواجه عصمت بر آتش سوختم دلرا ازان
حسرت كه تا روزي ٥ كباب خامسوز خود رسانم بر نمكدانش ٥
نيم سوز: مثله خسرو مست خراب مراجعت نقلي دگر هست
ولي نيم سوزي نمكدان بريد ٥
كبود كيه: فقير كمال به بين كبود اين كيه سپهر كه او ٥ بيك
درست چنين تيز ميكند بازار ٥
كج دار و مريز: مثلدر قارده يوري ايزك بلورتمه بيت
ساقي سپهر بر كف نرگس مست ٥
بنهاد پيالهٔ كه كج دار و مريز ٥

کیجه یوزک کزلمه سنج کزلدکلری جامی بود شبها دران
نشیمن زار ٥ بارسنهای زلف او کیجه بازه
لیك داغش چو سینه سوز افتاد ٥
کیجهٔ او بروی روز افتاد ٥
کجیم آت کیمی جامی فکنده کردان بی وهم وبیم ٥
بر اسبان تازی مطلا کجیم ٥
کردن : بمعنی کردن فراز سلمان باشد سزای افسر وتخت
انکه پیش او ٥ چون شمع بزم کردن وانکه فروتن است ٥
وله تاج شاهی سرفرازی میکند امروز ازانك ٥
کردنان مملکت را دوش پیدا شد سری ٥
کردی وفردی : حقیر ایسه ده دیقدر بیت بروی فرد باشد
کرد این درد ٥ نخواندی این مثل کردی وفردی ٥
کرم خون : مانندی بو تعبیر ترکیده ده وار در هلالی دختر رزکه
سینه منزل کرد ٥ کرم خون بود وجای در دل کرد ٥
کرك : نقل مجنون کفتم از لعل توام ذوق شراب وکرکست ٥
لب کرك کرد که مجنون چه شراب وچه کرك ٥
کعب الغزال : شکر پیزی حافظ کلقند شعر من زنفشه شکر ربات ٥
زان غیرت طبرزد وکعب الغزال شد ٥
کلوخ امرود : بر نوع یابان امرود درکه بیکه قابل دکلدر بوجهتدن
کلوخه تشبیه اولنمشدر انی طاش بربنه میوه اغاجینه اتارلر
ومطلقا اغاجدن میوه اندورجك نسنه یه کلوخ امرود دیرلر

جامی

جامی گر بران سیب نه دستش بودی ٥
گردی از سنک کلوخ امرودی ٥

کمان دسته کش: کیا زه سلمان طفل بخت تست برنای که چرخ کوزپشت ٥ چون کمان جست کش در قبضهٔ فرمان تست ٥

یا لکز دست کش ده دیر لر سلمان پیش زور بار وزیت
قوس فلک شد دست کش ٥
زیر پای همتت مال جهان شد پایمال ٥

مجازا مغلوبه ده دیرا حافظ دست کش جفا مکن آب رحم که فیض ابر ٥ بی مدد سرشک من در عدن نمیکند

کمربسته: خدمتکار نثاری فلک ز حبل کمر بسته های اوست که بنده ٥ ز شکل قوس قزح بر میان خویش مناطق ٥

کمکاسه: جیس کمنه شریف کان و دریا پیش او کمکاسه و نو کیسه اند ٥ بینهٔ آن جملکی و شیوهٔ آن مدخلی ٥

کنج نامه: معربیدر کتابی کاتبی غلامی خط ساقی سعادت ازلست ٥
گدای میکده را گنج نامه در بغلست ٥
وله گنج مراد را خط خوبان بود سجل ٥
این گنج نامه ایست که هیچ از دها نیافت ٥

گردسر گردم: اکا قربان اولین قربانی صاحبنک اطرافنده طولشدروب بعده ذبح ایتمک سمدر وقوعی
چه کرده ام سبب رنجش تو جیست بگو ٥
بیا که گرد سر بد گمانیت گردم ٥

سران کردم: مثله قاضی سران تندخو کردم که بتواند جهانی را ه
بیك چین جبین بی دست و پا کردن ه
کری کند: دیکر دیمکدر حافظ مکدرست دل آتش بخرقه خواهم زد ه
بیا بیا کری میکند تماشای ه
جامی بمیرد از غم یاری که بهر او ه
کر صد هزار بمیری کری کند ه
کری تنك اخرینه کامی ادات مند الحاق ایدر اکر بمند دیرلر
جامی بکر بمند تحفه یاد کند ه بکرانی هدیه شاد کند ه
کران رکاب: اغر یورشلو وحشی جو منت رکاب
بوسم چه سبك عنان سواری ه
چو بغیر معنانی چه بلا کران رکابی ه
کران سایه: ثقیل عربده ثقیل الظل دیدکلرینك ترجمه سیدر
انوری جون کران مایه شد از من که ستاند تشریف ه
جون کران سایه تر از من که نماید ابرام ه
کردخوان: دکرمی سفره سلمان پالوده سرشك او کباب جکرنهم
پیش خیال روی تو بر کردخوان چشم ه
حافظ ز کردخوان کمون فلك طمع نتوان داشت ه
که بی ملالت صد غصه یك نواله بر آید ه
کردکاه: کوپك فردوسی جنان زد بران کردکاهش
شبان ه که از جنك جنکی برون شد سنان ه
کردنامه: حمایل اکثر مدور بوکرلر ریاضی بهر سو کردانی دل

کردنامه

گردنامه میکند ه خط سبز نگی که آن مه میکشد برگرد رو
گره بند: تکمه حافظ نقاب گل کشید و زلف سنبل ه
گره بند قبای غنچه واکرد ه
گهیش کاف فارسیله کورک هاتفی بمنعم نه زربفت
ونه گهیش ماند ه نه صد پاره خرقه بدرویش ماند ه
هلالی گهیش گل سیاه بر سر آن شوخ دلستان ه
مانند ابر بر خورشید سایبان ه
باب الکاف المضمومه گل شگفت: زار آچلدی
سیفی هست از دهنت در دل هر غنچه سخنها ه
گلها شگفت گر بگشایند دهنها ه
گل کرد: مثله طالب غنچه گل باز قصد خون بلبل میکند ه
عاشقی پنهان نماند عاقبت گل میکند ه
بر حادثه غریب معناسنه ده استعمال اولنور بیت
مشو با هر کسی ای غنچه باغ صا همدم ه
تبسم کردنت با این و آن گل میکند آخر ه
گلی شگفت: ده بو معناده استعمال اولنور جامی گلها
شگفت و گلرخ من زیر خاک خفت ه
ما را درین دیار عجایب گلی شگفت ه
گل واکرد: مثله غیاث ای صبا ان باغ عارض را تماشا
کرده ه مضطربی می بینمت گویا گلی واکرده ه
گم شدن بی خود سپاه: مطلوبنی الدن گتوره مدی دیه جک یرده

ضرب ایدرلر بیت بود حال تو کفتم دل مرا ای ماه ٥

بناز کفت که کم شد بی نخود سیاه ٥

کنبد زد: نقللدی جامی در صفت براق کوید بیت

کنبد خاک بس پشت فکن ٥

راند از افاق برون کنبد زن ٥

کنبد: نقللک اسمیدر خسرو زحمت ساختم رخش فلک کام ٥

بیک کنبد رسیدم بر نهم نام ٥

کوش داشت: حفظ ایلدی سلمان اسمان در حقهٔ خود

کوهری میداشت ٥ ساخت امروزش برای آفرینش کوشوار ٥

حافظ ای ملک العرش مرادش بده ٥

وز خطر چشم بدش دار کوش ٥

در کوش کرد: مثله بیت کلاغی ره کبک در کوش کرد ٥

ره خویشرا هم فراموش کرد ٥

کوش پهن کرد: قولق قبرتدی حافظ دوشم زبلبلی چه خوش

امد که می سرود ٥ کل پهن کرده کوش ز شاخ درخت خویش ٥

کوش کذاری کرد: اکاه ایتدی حافظ کس نیارد بر او

دم زدن از قصهٔ ما ٥ مکرش باد صبا کوش کذاری بکند ٥

کویا که رفت و سنک بست: الکلندی کلمدی وصالی

دل بمن میکفت کز کوه غمش ارم جنر ٥

بنکریدان سنک دل کویا که رفت و سنک بست ٥

کربه بست: سوکت چکلی در امیدی اکر با بنات ازتهیب

ادرد

آوردورو ٥ کند گربه بید قصد کبوتر ٥ گرگ باران دیده
روزکاردیده **بصیری** روز باران بس که در کوی مغان گردیده‌ام ٥
در طریق عشق بازی گرگ باران دیده ام ٥
گل قغلیجم **میر خسرو** برگ میریزد ز گل دانم خزان خواهد رسید ٥
میهمان اید بخانه چونکه گل بارد چراغ ٥
گل اوست :: انک نشانید در **خسرو** رخش گل گل برآمد
از می و گفتم چه نابست این ٥
گفت دآن غنچه لب لب براکه گلهای شرابست این ٥
هلالی مستانه ز گلهاست که بر سر زده باز ٥
اینها گل انست که ساغر زده باز ٥
گلدسته :: مناره **هاتفی** مؤذن ز گلدسته شد نغمه ساز ٥
چو بلبل که بر شاخ گل شد طراز ٥
گل رعنا :: بر گونه گلدر که طشره سی صاری و ایچی قرمزی اولور
هلالی بر می لعل شد پیاله زر ٥
گل رعنا نمود بیش نظر ٥
گلریز :: بر نوع قماشدر که زمانی گل نقشیدر **سلمان**
کوه را اندر زمستان دشت از قاقم قبا ٥
اطلس گلریز روی جامه خارا نبود ٥
خواجو گل برون امد و بر مسند گلریز نشست ٥
گل زمین :: دیار عجمده بر محله ده بر موضع معین درکه اهل
محله جمع اولوب انده دق لق ایدرلر **فغانی** وزاین

غرور حسن که در هر گل زمین ٥
خلقی در آرزوی سلامی تو می کشد ٥
گل صباح: چبین سحر اصفی عرق زحی دو رخت را گل
صباح بهار ٥ نشسته بر سمن و لاله شبنم سحر ست ٥
گل نافرمان: بنفشه مجنون روی بر نافت زخلم تو گل نافرمان ٥
شمشت بر گشتن رویش گل نافرمان ٥
بالگز نافرمان: ده دیر لر ناظری از خط فرمان حسنش گر زنم
سر کشد ٥ از بس خود همچو نافرمان زبان خود کشم ٥
گواه او مغربیست: شاهدی یلانجی کاتبی گر گوید ست
فقیه که واعظ زریست پاک ٥
مشنو که ان گواهی او مغربی بود ٥
کوته دیوار: بالمی الجق کمال کنبد چرخ اگر چند دراز هنگست
هست با همت عالی تو کوته دیوار ٥
کور جدا خانه جدا: بر کسنه ایله ملاقاتدن اعراض و لند قده ذکر
ایدرلر بیت مرده و زنده ملولم زملاقات رقیب ٥
هست دیرین مثل کور جدا خانه جدا ٥
گوشت ماهی: صدف خسرو چو لولو باشد اندر گوشت ماهی ٥
سر شرا باز کن گر دیده خواهی ٥
کون خر کونی نشنه کون خری کوتک فخری دوان و جوزه
و سرگشته چشم بسته مدام ٥
بو در کون خری بر مثال کاو خراس ٥

کس زن: ده بو معنایه در کمال طمع چو منقطع امد کس زن
کس بود ٥ که خویشتن را کمتر ازین وان داند ٥
کوهه: طوار ارقه سنده اولان سوری یر در صفت اسب کوید
محتشم بلند کوهه و کوتاه پشت و کوهه سیرین ٥
کشیده کردن و فربه تن و میان لاغر ٥
ایرا وسنده اولان یومری یره ده کوهه دیرلر امیدی طلعت
اوست فروزان شده از کوهه این ٥
یا نه خورشید برافراشته از کوه علم ٥
و دوه اورکجی هاتفی وزان سو نغر کوفت کوس رحیل ٥
علم بست بر کوههٔ زنده پیل ٥
منجنیق طاشنه کوهه دیرلر نظامی چنان زد بر و کوههٔ منجنیق ٥
که شد کوه در خون چو دریا غریق ٥
کوبیت و چوکان هم: اوسته میدان دیمکدر اهلی ز انجم
کوی خوبی بردی واز ماه تابان هم ٥
اگر خورشید دعوی میکند کوبیت و چوکان هم ٥
کهنه سوار: اسمش بو ترش پادشاه بیت در دور اماز کهنه
سواران یکی میبت ٥ انکو دم قبول نفس منیز ند بست ٥
کش: بفتح الکاف شهریست در ماوراء النهر نزدیک
نخشب که بنور مقنع منور شدی و بمعنی تهی و بمعنی خوش
گذارش: تعبیر خواب و بمعنی ادا کردن نظامی بنیاضش
در گذارش هست معروف ٥ که در بردع سوادش بود موقوف ٥

کلکه کری مطربی که قول کلکه کری تصنیف اوست کابرنج
لفافهٔ که زرد وزان از مجاشس سازند کم زد بفتح الکاف
همان کم زن که گذشت یعنی مدبر وبی دولت نظامی

بخت چو بد بود بد اختر شدم
کم زدهٔ کوی قلندر شدم

کافوری سبزه ایست بباری اورا قحوان کویند دستکش
بمعنی قاید ونابینا واسیر وسایل ومضبوط ومحکم وکباده
که لازم نیز کویند ومرد دست نظامی حست خوش کس
نیم از بهر گنج دستکشی میخورم از دست رنج کرایدن بودن
سرایدن میل کردن ودیگر بمعنی پیچیده باشد سرکرایدن
یعنی سر پیچیدن کردپای حوض میکشت یعنی میخواهد که آن
کار را بکند نظامی بشب زان حوض پایه هیچ نگذشت
همه شب کرد پای حوض میکشت

کیمیا معروف وحیله حیله کر را کیمیا کر کویند کشمر وکشمیر
وکاشمر هرسه نام شهریست کشور خدا پادشاه کران شیب
یعنی متکبر وکاهل کسنه در کلاه اندازد یعنی باشتیاق تمام
طلب کند کبک در شلوار کنایه از بیقرار شدن باشد
مضطرب شدن انوری چرخ را باشرفش سنگ فتد در موزه
کوه را باسخطش کبک فتد در شلوار
کربه در انبان مکر وحیله باشد انوری طبع کو کربه در انبان
فروشد که بخل امروز با سک در جوالست کور چشم

حامد

جامه که بران چشم کور بسیار نقش کرده باشد عرب ازا
معبر خواند نظامی فراکندی از و کور چشم و حریر
بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر
کران جان یعنی کاهل کسنه کره بیاد مزن یعنی مال دنیا
ذخیره مکن کیتی پژوه طالب دنیا کواره بوزن کناره
سپیدی باشد که میوه دران کنند و خانهٔ زنبور و عسل
و کاه از کل پخته کواره بوزن فتاده چوبی باشد که کاو
بدان رانند باب اللام المفتوحة لای درد جامی
دوران زکل لای می و خشت سرخم
پس خانهٔ عشرت که درین دیر بنا کرد
لب ریز اغزینه دک طلو رشدی ساغر جانم ز زهر غصه
لب ریزست و من ه تا نکردد مدعی خوش دل هستم مسکیم ه
لب ستنک سکوت ایله دیمکدر جامی بس که از کوش حسان
در تو تنک ه دارد ای خواجه ازین بس لب سنک ه
لبنی بر دلم الکمک بیت ای قرص افتاب که دوری ز چشم ما ه
ما را لبنی ببخش که خسرو کدای تست ه
لعاب کوزن یعنی روشنایی و برق افتاب
باب اللام المفتوحة ما نیز ازین نمد کلاهی داریم بر نمده
بونن دست و بامزوار درد یه جک پرده ضرب ایدر لرمیت
تاج نمد کلاه ایشان باشد ه
ما نیز ازین نمد کلاهی داریم ه

ماه نو روی او دید: ماه نو کوردکلرینه انک یوزینه بقدیغی کبی آی کورن جمال خوبه بقمق رسمدر حافظ عید است و موسم
کل و یاران در انتظار ٥ ساقی بروی شاه ببین ماه و می بیار ٥
مرکب جم: بیل جم حضرت سلیمانه دیرم ننه کیم سلمان دمشیدر
بیت بهمین پشت مرکب جم بر نهاد زین ٥
مرکب نکر که خوره سر سم زمین کشت ٥
جامی در صفت سخن کوید بیت که کشد در ته ران مرکب جم ٥
که بروم آورد از هند حشم ٥
مغز بوسیده: بی عقل نظامی نوای مغز بوسیده سال خورد ٥
ز کستاخی خسروان باز کرد ٥
بیدار مغز: خلافیدر نظامی نشستند بیدار مغزان روم ٥
بمهر فلک نرم کردند موم ٥
مهد: تخت نظامی یکی مهد از زر برآموده دهر ٥ همه پیکر از
کوهر و لعل تر ٥ مهدم: قویروغی آق بر قوشدر هلالی
کرده پرواز نامه و انجم ٥
دم به سوده و شده مهدم ٥
میم مطوق: کنایه از ذکر باشد نظامی انچه درین ازین
صوفیست ٥ میم مطوق الف کوفیست ٥
مغز در سر: کنایه از شلو و خاموش باشد: مار میخوری
در مؤید الفضلا بمعنی آنده باشد و غم میخوری و این بیت
سلمان را بشتها اورده بیت لعل روان ز جام ز نوش

وغم جهان مخور ۵ زین فلك زمردین بهر چه مار میخوری ۵

باب الميم المكسورة مهربان کوزلك اصل مهر

جانبندر مهرجان کوزدر میرباز دیوان چاوشی سلمان

امروز میربار نداشت حال چیست ۵

از میربار پرس ولی میربار کو ۵

باب الميم المضمومة مضایقه کرد تکلیف ایتدی کمال

نمی دهد دهنت کام ما از آن لب شیرین ۵

چرا بتنگ دلان میکند مضایقه چندین ۵

موشك دوان کرد صمان التنده صویورتدی وحشی

بتاراج برگ درختان زهر سوه

کند موذی باد موشك دوانی ۵

محابا احتراز علی نقلی چه عجب کر حذر از ناله دلها نکنی ۵

که تو بی باك رشمشیر محابا نکنی ۵

بی محابا بی باك دیمکدر مدارات معناسنه دخی کلور خوجو

کیسوی تو کر کز شد او را چه توان کفت

با هندوی کزطبع محابا چه توان کرد ۵

مرده ریك ارثه قلان مجازا آلت رجل معناسنه ده استعمال

اولنور بو تعبیر ترکیده ده اولور منهی دامن جو برکشید

عیان کشت تخت عاج ۵ بنشست مرده ریك من انجا

باحتشام ۵ مشت و درشت جنك وجدال

اوزره در سیفی ای شوخ کفش دوزکه بروی قرار دل ۵

باغمزهٔ تومست ودرشست كاردل ٥ مشتی براوج سعودی

دردست غم اه درون كردست سر كران مرا ٥

چون كرد بادی كه آرد در چرخ مشتی خاك را ٥

وبر بولك امیدی اعادی كدامند مشتی اراذل ٥ ورمعذار

معناسنه ده كلور نظامی در صفت صبح كوید بیت باتش

بدل كشت مشتی شرار ٥ مشكل پسند: دكه بسنه‌یی بكنمین

لسانی طور من بدآرزو بیحد بتان مشكل پسند ومن كجا ٥

تاكنم سودای این مشكل پسندان ازكجا ٥

دشوار پسند: مثله موبند: صاج باغی سلمان نعل شهرنك

تو موبند عروسان بهشت ٥ مورچه جوهر تیغ بیت

ماهچهٔ تیغ او قلعهٔ كردون كشود ٥

مورچهٔ تیغ او ملك سلیمان كرفت ٥

وباس خسرو بلارها كه اندر چنك وناورد ٥

پلنك وشیر خوردی مورچه خورد ٥

موری: او جغك توتنی جقاجق یری جامی زنكی روی

چون در دوزخ بینی همچو موری مطبخ ٥ موی كیا: كیكت

باریك وپیچیده وانبوه وزلف نكار ركمال

لشكر عشق توكرده دلم ای ترك خطا ٥

خلقه در خلقه زانبوهی چون موی كیا ست ٥

موینه: كورك سلمان ناروای چنین شعر بهر حال رواست ٥

بنود خاصه درین فصل كه موینه رواست مرغ دل: بیغی

عقل مشک فروشان: یعنی جوش خوبان: جامهٔ موی
کورک سلمان آفتابی بتو کرمست مراتب امید
سر و باشد که کنم جامهٔ موی درخواست
باب النون المفتوحة ناشس برنج زن: آدینکه
انوری به از شاه برنج زند نام او
بنارد درین کشور آرام او
ناشس برنج میکمار: مثله نظامی من از وصلت قفع
تاکی کشایم که تو نام برنج برمیکماری
ناشس براب نویسی: مثله نعل در آتش کرد: سحرایدوب
بیقرار ایتدی اتشه نعل قومق مشهور در سلمان
بیقرار از دست هجران سنک کوی سنک راه
باد پایان نعل را کردند در آتش مکر
نعل را در آتش داشت: مثله نقش بر آب زد: کاری عجب کرد
حافظ نقش بر آب میزنم از کریه حالیا
تاکی شود قرین حقیقت مجاز من
نماز او برد: اکه تعظیم ایتدی کاتبی ابروی چون هلال تو کر قبله
ام نمود کی بر فلک برند ملایک نماز من
اصلده ایکی بوکلوب تعظیم ایتمکدر نته کیم بو بیتدن ظاهردر
سلمان مه کرد خاکبوس و سپهرش نماز برد
زان روی ماه و خاکی و پشت فلک خمست
نبیرهٔ رز: شراب نبیراو غلاو غلنه دیرلر شراب انکوره

انکور دخی تاکدن متولد اولمیجغی جبیله سلمان مردود تو شد
نبیرهٔ رز ۵ زانست سرشک دیدهٔ تاک ۵ نصفی جام
مخصوص کمال در جرعه های ساغر لطف تو در چمن ۵ دست
بهار نصفی کل پر شراب کرد وله کمترین جرعهٔ ز جام لطف او
آب حیات ۵ خرد تر نصفی ز بزم همتش ماه تمام ۵
نظر باز: اهل نظر: نقد ست درمیان: مغشوش اقچه کمال
در صفت دوات کوید بیت سیم او نقد دست لیکن
نقد او شب درمیان ۵ خلعتش نغز ست لیکن حشو
نور او ظلام ۵ نقش بغتره حافظ داده ام باز نظر را
به تذروی پرواز ۵ باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند ۵
نقش زیاد: نرد اوینلرندن بر اوینددر که قنقی خصمك
زاری زیاده کلورسه قول اولنان مال اوزره بر او دخی
دخی ویررلر ابن یمین الحق نشان نقش زیادان دهانست ۵
موهوم نقطه ایست نه پنهان نه آشکار ۵
جمله یدی اویندر که ذکر اولنور ۵ قارد ۵ زیاد ۵ بستاده
خانه کیر ۵ طویل ۵ هزاران ۵ منصوبه ۵ ننه کیم سلمان دیمشدر بیت
قارد ز عقل ماندهٔ خصمی که کم زیاد ۵ در معرفت بستاده مقید
بشش درست ۵ منصوبهٔ حیل نتوان باخت باکسی ۵
با انکه کعبتین سپهرش مسخر است ۵
نمازی: پاک حافظ چون نیست نماز من آلوده نمازی ۵
در میکده زان کم نشود سوز و کدازم ۵ نوبتی: چادر نظامی

نشان چتر آمد بدرگاه شاه ٥ سر نوبتی دید بر اوج ماه ٥
نوبت كه مثله نظامی بر آمد بنوبت كه شهریار ٥ نورد دیلكلی
نظامی نورد ملوكانه بیش از شمار ٥ شتر بار زرینه بیش از هزار ٥
و طومار معناسنه نظامی از رهای آن شاه آفاق گرد ٥
ندیدم نگارنده در یك نورد ٥ و آیین معناسنه ده كلور نظامی
چو باران بود باد و گرد ٥ برون نا ورد خویشتن از نورد ٥
و نقد معناسنه نظامی در انبار اگنده خوردی نماند ٥ همان
در خزینه نوردی نماند ٥ نوكیسه نو دولت میر یادگار
بر تنت پیراهن كتان ز تحریك نسیم ٥ هست چون نوكیسه
لرزنده بر بالای سیم ٥ كم كاسه ترجمه سنده دخی مرور ایلدی
اما كهن كیسه خسیس معناسنه در نظامی كهن كیسه شد
خاك پنهان شكنج ٥ كه هرگز برون نارد او از كنج ٥

باب النون المضمومة نقره خنك قرآت سلمان

نقره خنك صبح را در تافت سلطان ختن ٥ ساقیا گلگون كمیت را
بمیدان در فكن ٥ سنه كیم فلكه سبز خنك دیرلر هاتفی شبانگاه
كین مهر فرخنده چهر ٥ در آمد بدین سبز خنك سپهر ٥ خنك اصلده
قیرات در فر خو سینك بو بتنده واقع در بیت تبارك ز پولاد
سپرش كلاه ٥ فرس خنك و بر گستوانش سیاه ٥ خنك
مطلقا آت معناسنه استعمال اولنمشدر انكچون در كه نقره خنك
و سبز خنك دیمك جایز اولمشدر شب شبگون دیرلر انوری
خدنگهای شهاب اندران شب شبگون ٥ روان چو نور

خود در درون اهرمن ه نغوله ه دوکم معناسنه جامی تا به تبسم
نغوله موی ترا ه کس ندید آشکاره موی ترا ه صبا به نغوله دیرلر
خوجو چون مه مهربان من تاب دهد نغوله را ه در خم عنبر شبش
نکر زهرهٔ شب نقاب را ه باب الواو المفتوحة
ورق بکرداند فارغ شود ورق دیکر معناسنه در حسن سخن
وران جو حدیث سیمبران خوانند ه حدیث تو جو در افتد
ورق بکردانند ه ورق را باز افکند مثله سلمان از حسن
کل بکلی ناز افکند و ورق را ه کر بر شمال خوانی بکذرد زان
شمایل ه وار کلمهٔ لیاقت در شاهه لایق سبوک الجویه
در شاه وار دیرلر یوله بار یعنی ایشکن اولان آته
اسب راه وار دیرلر قفتان اولمغه قابل قماشنه قفتان وار
دیرلر طونلق ایله تعبیر اولنور سبحه اولمغه قابل الجویه سبحه وار
دیرلر جامی از کشش مکش چرخ بسی آشفتم ه کز کوهر از سبحه
واری سفتم ه بر طبق میوه یه میوهٔ طبق واری دیرلر
میوه نک طبقه لیاقت طبق براتمک ایله اولمش اولور
کاهی موصوف حذف ایدرلر خسرو کنون میخوانندم این جان
کستاخ ه که پیش آرد طبق واری ازین شاخ ه بر آید سنکک
صویه وضو واری دیرلر خسرو وضو واری شیم در پای سرکم ه
زمین خاکی بمقدار تیمم ه آواز ایشدیلجک مقداری بره نعره واری
دیرلر نته کیم قاضی سنجی لکن اسمعیل نامه سنده وصف قلعه ده دمشدر
بیت بلان نعره زن بر سر ان حصار ه کزان تا ملک بود یکنعره وار ه

اوق آتمی یه کمان وازدیرلر **جامی** دوکمان وار میان تو ومقصود
رهست ۵ خویشترا بهرچه انداخته دور چو تیر ۵ اشک یوکنه غرواز
دوه یوکنه شتروار دیدکلری یوقیلدندر وآیه **مقصود** وجه بها
حافظ وجه میخواهم ومطرب که میکوید رسید ۵ وظیفه **بیت**
خورشید طلعت وزاری تو وجه من ۵ اکنون سه ماه رفت که
تأخیر میکنند ۵ **مصرف** معناسنده کلور **سلمان** بتنک دستی
ازان روبساخت غنچه که او راز رست ۵ اندک وصد وجه
نازکست بران زر **باب الواو المکسوره** ویران برز تبرتیزنیت
زیاده خراب اولمشدر **وقوعی** کربلا تسکین دردم میدهد ورنی
دلم از حسرت تبریز ویران تر ز تبریز است **باب الهاء المفتوحه**
هرهفت کرد : زینت کرد **جامی** نسبتی کنیزان همه هرهفت کرده ۵
بهودج درس زبلغت برده ۵ هوا کرد : پرواز کرد **جامی** مجوی
حالت مستان زبانک هی هی او ۵ که مرغ آتش هوا میکند از ان
هی هی ۵ هزارمیخی نکنده لوجامه کرک فاخر اولسون نته کیم **سلمان**
دو توی فقر جامه ایست کز عظمت ۵ هزارمیخی افلاکش آستر بابی ۵
کرک فاخر اولمسون جامهٔ درویشان کبی اکا هزارمیخی دیرلر **سلمان**
این دلق هزارمیخ نه تو ۵ پوشیده بخانقاهت افلاک ۵
هفتخوان : رستمک برمخصوص جنکیدر اول جنکده سباعدن یدی
نوع له محاربه ایتمشدر **سلمان** رحمت میان ببست بهر دوام دده ۵
یک خوان که شرح رزمکه هفتخوان دهد ۵ همدست : موافق **کمال**
بهرچه این کرد در خاطر قضا همدست شد با او ۵ بهرچه این کرد اندیشه

قدر همدست آن آمده همکنان ** رازداران هاتفی چو مجلس تهی
شد ز نامحرمان ٥ گهر ریخت بر دامن همکنان ٥ و اقران و
امثال کمال هستم هزار دستان در باغ مدحتت ٥ گر همکنان
ببردم درین دیار دست باب الهاء المکسورة هنجار **
جیم عربیله یول نظامی ز هنجار دیگر بر آمد بروم مجازا ایین
و اوسلوب معناسنه ده استعمال اولنور بو تجوز لسان عربده
دخی واردر بهذا الاسلوب دیه جک یرده بهذا الطریق دیرلر
هاتفی غلط کرد اندیشه در راه او ٥ ندانسته آیین و هنجار او ٥
بولسز دیه جک یرده بی هنجار دیرلر هندوی جان بر میان ** یعنی
بنده فرمان کمال پیش زبان تو تیغ هندوی جان بر میان ٥
هندو ** قول معناسنه در سلمان مقبل آنست که هندوی سلطان
باشد ٥ هندوزاده ** بد اصل سلمان از بد اندیشست که هندوزاده
است ایمن مباش ٥ چون توان کردن خلاف سنت پیغمبری ٥
هندو خصوصیله بو طائفه نک کفرسنه اطلاق اولنغین اساری نک
علم جنسی قلنمشدر نته کیم خسروک بو بیتنده ظاهردر بیت خود کام
دلی دارم دیوانهٔ مهرویان ٥ یا رب که مبادا این دل هندو و مسلمان ٥
هیچ کاره همه کاره ** یا داو کم شهدی کنشم ز بخیر بلاها بوصل کار
ندارم ٥ ز کوی عشق منم هیچ کارهٔ همه کار باب الیاء المفتوحة
بولسانده و صفت الحوح اولان بکاه اولور که حذف اولنوب
مقدر اولنور نیکی دیجک یرده نیک دیرلر کاتبی دشمن چه غم که
نیک کدایان او نگفت ٥ گویند در عقب بدی مهرو پادشاه ٥

بدی دیکجک پرده بد دیرلر وله بدمن دائما اندیشه داری ه نه نیکست
این چنین نیکو بیندیش ه بخونریزی دیکجک پرده بخونریز دیرلر
بیت تیغت نکرد میل بخونریز کاتبی ه اخرچه کرده ام که چنین زار
میکشی ه نسبت ایچون اولان حرف یانک کاه اولور که اخرینه
تاکید نسبت ایچون برنون زیاده ایدرلر مشکین وسنکین کبی
بو مقوله نسبتک ایکی حالی واردر بری بودر که نسبت ایچون اولان یا
منسوب الیهک ماده وجودنی بیان اولور مثلا طوجدن دوزمه
اولانه رویین دیرلر وطاشدن دوزلمشه سنکین ودموردن
اولانه آهنین دیرلر ه بری بودر که منسوب الیهک بعضی اوصافین
بیان ایچون اولور مثلا مسک رنکنده اولانه مسکین دینور
سلمان ماه تابان تو دارد شب مشکین بردوش ه قیرمزی کله کل
آتشین دیرلر نته کیم هاتفی ازآتش شب چو عارضش سوخت ه
همچو کل آتشین برافروخت ه پروانه آتشین ده بو قبیلدندر هاتفی
شمعیست قد تو نام سروش ه پروانه آتشین تذروش ه کاه
اولور که تاکید نسبت ایچون اولان نوندن مقدم بر الف زیاده
ایدرلر مثلا دیار پهلو نسبت ده پهلوانی دیرلر اول دیاره
منسوب اولان لسان مراد اولور بیت کشاده زبان وجوانیت
هست ه سخن کفتن پهلوانیت هست ه اسکندره نسبت اسکندرانی
دیرلر ثوب اسکندرانی کبی کاه اولور که الف ونوندن صکره
یادن بدل برهای نسبت زیاده ایدرلر مثلا ملوکانه عاقلانه
عارفانه دیرلر کاه اولور که برکاف ده زیاده ایدرلر که اوده

نسبت ده زیاده اولنه جداگانه دیرلر جدا یه نسبت ده نظامی جداگانه
در هر خفی بگفتیم ٥ گاه اولور که بو کافی یا ایله جمع ایدرلر زندگانی بندگی گبی
گاه اولور که بو کافی یادن صکره گتوررلر نزدیک و تاریکده اویله در
گاه اولور که انجق کافی گتوررلر گردگان گبی قوز معناسنه در گردده نسبتی
واردر الف و نون تأکید نسبت ایچون اولدیغی گبی گاه اولور که معنای
ظرفیت دخی افاده ایدر مثلا بامداد دیجک یرده بامدادان دیرلر
جامی بدیگر روز یوسف بامدادان   که شد دهها ز فیض صبح شادان
٥ نوبهاران دیرلر نوبهار دیه جک یرده جامی نوبهاران خلیفهٔ بغداد
بزم عشرت بطرف دجله نهاد ٥ صبحگاهان ده بویله در بیت
٥ جو شد تاریخ مشرق صبحگاهان ٥ سفید و سرخ جو سیل سپاهان
کمال پاشازاده مرحوم بو قاعده یه واقف اولمیوب بیت مذکورده
واقع صبحگاهان عبارتنی جمع صبحگاه اولمق اوزره اخذ ایدوب
مسلک توجیه و تکلفه دوشوب دیمشدر که صبحینک معا حصولن مراد
ایلیجک صبحگاهان دیرلر غرض صبح صادقی تعیین در مطلق صبحجک
صادقه صدقی اولمیجق صبحگاه ده صبح کاذبه ده احتمال اولور اما
صبحگاهان دیجک اول احتمال ساقط اولور زیرا صبح صادق اولمینجه
اول ایکی وقت حیز حصولده داخل اولمش اولماز گاه اولور که الف
و نون ترکیده رک تعظیله تعبیر ایتدکلری معنایی افاده ایدرلر مثلا
اوبه رک دیجک یرده بوسه زنان دیرلر بیت بادب زن در میخانه
که فراش دمم ٥ استان بوسه زنان حلقهٔ این در گیرنده ٥ دامن جگر
دیجک یرده دامن کشان دیرلر سر اندازان ده بویله در سیفی

سوار سرکش من میرسد سراندازان ٭ خوش آن سری که بود خاک
پای توسن او ٭ یاد هندوستان کرد فیل ؞ کشتی اوندوغی
نسنه یی اکوب مشوّق اولدقده ضرب ایدرلر واندیغی
نسنه یی غیر اکدرسه ؞ ز هندوستان فیل را یاد داد ز دیر هاتفی
که ان بی خرد جرکس بدنژاد ٭ ز هندوستان فیل را یاد داد ٭
یاوکی ؞ غارت کمال در صفت رمد بیت اندر دیار دیده
زبس یاوکی وورد ٭ مردم نماند ازانکه یکباره شد خراب ٭
هران دیار که بگذشت یاوکی طمع ٭ عطای تو نسبرش لشکر گران
آورد ٭ بتیمانه ؞ لوندانه سیفی روان راه تو درهای اشک ما همه
روز ٭ تو همنشین به بتیمان کوی خود شبها ٭ تیغ کین بسته
بخونریز غزالی آمد ٭ کس بدین شوق بتیمانه نیامد بیرون ٭ یک انداز ؞
بر آتمغله نشانه وارن اوقدر کمال با یک اندازی کلکت تیر
چرخ ار دم زند ٭ همچو سوفارش زبان بیرون کند گردون کام ٭
یار هر نو بهار رست ؞ دوستلغی دولت زماننه مخصوصدر تحکب
برده ضرب ایدرلر بیت زن نوکن ای یار هر نو بهار ٭ که
تقویم پارینه ناید بکار ٭ یک خورد ؞ آلندی سیفی مینخواست
خورد دو سه بوسه سیفی ٭ چون دید رقیب رایکی خورد ٭ بله کرد ؞
صالیویردی آدین صالیورمک کبی نظامی تماشا کنان
رفت ازان مرحله ٭ عنان کرد بر سوی صحرا ایله ٭ و طورای
اوته صالیویرمک هاتفی دایم کله بان بعیش میکشت ٭ کرده
کله را ایله در ان جنت ٭ یغما ؞ خطا کبی بر شهر در محبوبلری غارت

غایت کوزل اولوربت یغما درلر ننه کیم بو بیتدن ظاهردر بیت
خلقه درکوش جادوی تو بود ٥ تنک چشمان خلّخ و یغما ٥
ننه کیم خلّخ ده اویله در ـ یک آویز ـ صلق دیدکلری جنک
آلتی درننه کیم بو بیتدن معلومدر هاتفی به بستند زرینه مهمیزها ٥
بخون تیز کرده یک آویزها ٥ یک دینارست ـ منقوست
جامی زدر قم سکه تو برکارم ٥ که بصیر آمده یک دینارم ٥
دینارست ـ ده دیرلر سلمان بدفع کوزدلی صافی تو دینارست
کران درست تو امروز نیست یک دینار ٥
یکّه تاز ـ تنشدید کا فله عسکر الجیندن یالکز چیقان هاتفی
ز هر دو طرف یکه تازان تیز ٥
کشادند برهم کمان ستیز ٥
یک ننه ـ مثله ـ مفرد سواز مثله باب الیاء المکسوره
یله ـ فدا فردوسی کنم هرچه دارم برایشان یله ٥
باب الیاء المضمومه یوغ ـ بویندرق ـ سرمن بیوغ
آرد ـ بنی بلایه اوغردیه جک یرده ضرب ایدرلر بیت
کراید که پیش تو کویم دروغ ٥
دروغ اندرارد سرمن بیوغ ٥
تمت الکتاب ٥
بعون الله الملک
الوهّاب

قواعد علم قوافی لمولانا عبد الرحمن جامی

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از تیمن بموزون ترین کلامی را که قافیه سنجان
انجمن فصاحت بدان تکلم کنند. اعنی سپاس
وستایش حضرت واهب العطایا جل جناب
جلاله عن الاحاطة بکنه کماله. وپس از توسل بمطبوع ترین
معانی که عندلیبان چمن بلاغت بدان ترنم نمایند.
اعنی درود وتحیت سرور کاینات سلام الله وصلواته
الزاکیات علیه وعلی اله نموده می شود که این مختصریست
وافی بقواعد علم قوافی که بموجب اشاره بعضی از اجله
اصحاب واعزه احباب صورة تحریر وسمت
تقریر می یابد امیدواری بعنایت بی علة حضرت باری
جناست که بسعادة اصغا محظوظ شود. وعین رضا
منظور وملحوظ گردد بیت جو گل بخنده در آید لب امل زنشاط

ازدم

اگر زگلشن وصلت وزد نسیم قبول ... ومن الله الغفور بجل (العزیز) مأمول
والوصول بجمل مسئول

فصل بدان که قافیه در عرف شعرای عجم عبارت است از تمام آنچه تکرار آن در آخر جمیع ابیات واجب باشد یا مستحسن بشرط آنکه مستقل نباشد در تلفظ بلکه جزو کلمه باشد یا بمنزله جزو. و بعضی تمام کلمهٔ آخر را قافیه گفته اند. و بعضی حرف روی را و ردیف کلمه را گویند یا بیشتر که بر سبیل استقلال در آخر همه ابیات بعینه مکرر شود. و شعر مشتمل بر ردیف را مردف خوانند. و این خاصهٔ شعرای عجم است **فصل** حروف قافیه نه است بدین موجب که نموده می شود

در این بیت

روی و ردف و دگر قید و بعد از آن تأسیس
دخیل و وصل و خروج و مزید و نایره دان

روی آخرین حرف اصلیست و از ین قبیلست از قافیه یا آنچه بمنزلهٔ آن باشد چون لام درین **بیت**

در ازل نقش تو بر تختهٔ گل دید دل
دید و پای دل بیچاره فرو رفت بگل

ردف واو و الف و یا را گویند که بشرط آنکه پس روی واقع شده باشد بی واسطه متحرک و حرکهٔ قبل ایشان از جنس ایشان باشد. و هر قافیه را که مشتمل باشد بر ردف

ردف خوانند بسکون رابس اگر میان ردف وروی
حرف ساکن دربیامدی باشد انرا مردف بردف
مؤکد گویند چنانکه در این بیت
ای از بنفشه ساخته گلبرک را نقاب
وز شب طپانچها زده بر روی افتاب
واگر ساکن واسطه شین باشد ان ساکن را ردف
زاید گویند والف و واو ویا را ردف اصلی
خوانند وان قافیه را مردف بردف مرکب خوانند
از بس که تنم زاتش عشق او گداخت
بیت نتوان تنم از شمع همی باز شناخت
بیت
ردف زاید شش بود ای ذوفنون
خا و را و سین و شین و فا و نون
چون خ سوخت وساخت وریخت را کارد وموزد
س کاست بوست وزیست شین داشت وکوشت
ف وباخت وکوفت وفریفت ن دماند
ودانک ور ردف بر قافیه پارسی چون واو ویا باشد
بر دو گونه است معروف ومجهول معروف انست که
ضمه وکسره ماقبل واو ویا را اشباع کرده باشد چون
بور وپیر ومجهول انست که اشباع تمام نکرده باشند

چون شور و شیر بس حسن بلکه واجب است که معروف
و مجهول را در یک شعر جمع نکنند چنانکه کمال اسماعیل کرد رباعی

با دل گفتم تو باری ای دل نیکی
گر من دوری بیا و من نزدیکی
دل گفت که با دهان ورش لفظش غیریست
تا می سازم تنگی و تاریکی

و گاه باشد که یای مجهول را با کلمات عربی که اماله کرده
باشد که جمع کنند چنانکه انوری گوید بیت

تا مهرویم از من رخ در حجیب دارد
نی دین خواب دارد نی دل شکیب دارد

قید حرف ساکن را گویند غیر ردف که پیش
از روی باشد بی واسطه چون نون درین بیت

چو زهره وقت صبح از افق بساز و چنگ
زمانه نیز کند ناله مر آهنگ

و حروف قید در لغت فارسی ده است چنانکه گفته
اند درین رباعی

گر حروف قید را گیرند یاد
نیست در لفظ عجم از ده زیاد
با و خا و را و زا و سین و شین
غین و فا و نون و ها بانید یقین

چون ب ابر و صبر خ و تخت
و بخت ر و مرد و درز ز و رزم س و دست و مست

ش ودشت وکشت غ ونغز ومغز ف وسفت وکفت ن وبند وبنده وجهر ومهر واکر بنا قافیه برعربی نهند رعایت قید درجمیع حرف لازمست چون رعد ووعد وبکر وفکر وجیب وعیب وامثال آن تاسیس الفی راکویند که میان او وروی یکحرف متحرک واسطه باشد وقافیه موسسه آنست که این الف را درجمیع ابیات رعایت کنند چنانکه کمال اصفهانی کرده است بیت

ای انکه لاف می زنی از دل که عاشق است
طوطی کلک از زبان تو دل موافق است

وشعرای عجم برخلاف فصحای عرب رعایت تاسیس را واجب نمی دارند بلکه مستحسن می شمارند دخیل ان حرف متحرک را کویند که میان تاسیس وروی واقع شود چون شین وفا درین بیت کذشته وصل حرفی راکویند که بروی الحاق کنند وروی بسبب او متحرک شود چون میم درین بیت که مذکور می شود بیت

من به بوی تو سوخواه نسیم سحرم
کهنه بوی تو خبر دارد ومن بیخبرم

خروج حرفی را گویند که بوصل پیوندند چون میم که درین
بیت بظهور می رسد بیت همه با هیچ کسان گوی یاریم
ما شومیکان خام کاریم مزید حرفی را گویند که بخروج
پیوندند چون شین در این بیت بیت
علی عینه عین اقدح چشمان سیاهش
به مژگان سنان آسا و مردافکن نگاهش
نایره یک حرف را گویند یا بیشتر که به مزید ملحق
شود چون میم و شین درین بیت نظم
آن به که بچشم مهر دیدی ستمش
از جمله نیکوان گزیدی ستمش
فصل حرکات قافیه شش است چنانکه گفته اند
بیت
رس و اشباع و حذو و توجیه است
باز مجری و بعد از وست نفاذ
رس حرکه ما قبل تاسیس را گویند و لو شبیه نماند که
ان غیر فتحه نماند بود اشباع حرکه دخیل را گویند و این اکثر
کسره باشد چنانکه گذشت و فتحه نیز می آید چنانکه ظهیر فرماید
بیت
بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی
پر کن قدح ز باده گلرنگ رادکی
و ضمه نیز می باشد چنانکه درین بیت بیت

ای کشته مرا نرگس شوخت بتغافل
زلف تو گرفتست ز سر رسم تطاول
حذف حرکهٔ ماقبل ردف و قید را گویند چون کار
و بخت و سخت و هرگاه که قافیه مشتمل بر حرف قید
موصول باشد اختلاف جایز داشته اند چنانکه کمال اصفهانی
گفته بیت گر سوز دلم یک نفس آهسته شود
از دود دلم راه نفس بسته شود
در دیده از آن آب همی گردانم
تا هرچه نقش تست از آهسته شود
توجیه حرکهٔ ماقبل روی ساکن
است و نشاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک
شود بسبب حرف وصل چنانکه حکیم انوری گوید بیت
ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری
وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری
ساحری و عنصری را قافیه ساخته مجری حرکهٔ روی را گویند
و اختلاف از آن اصلا جایز نداشته اند نفاذ حرکه
حرف وصل است وقتی که خروج بدو پیوندد چون حرکه
یا درین بیت تا چند بسنگ ولاخ غمم افکنیم
وز سنگ ستم شیشهٔ دل بشکنیم
و در شعر فارسی لازم نیست که حرف وصل
متحرک باشد چنانکه گفته اند درین بیت بیت

ما عاشق روی نیکوانیم   دیوانهٔ شکل همچوانیم
وحرکهٔ خروج ومزید را نیز نفاذ کویند چون حرکهٔ میم وشین
درین بیت   تاکی بخون دین ودل پروریم شان
ازره برون رونده براه آوریم شان
فصل ارباب این صناعه هر قافیه را بحسب تقطیع
در آخر او حرف ساکن ثانی میشود مترادف خوانند
وان قافیه را که در اخران یک حرف ساکن باشد اکر
بپیش ازان ساکن یک حرف متحرکست ازا متواتر خوانند
مثل تاز وباز واکر دو متحرکست ازا متدارک خوانند مثل
جان من وجوان من واکر سه متحرک باشد ازا متراکب
خوانند واکر چهار متحرکست ازا متکاوس خوانند وقافیهٔ
متکاوس در اشعار عجم نیامده است جمیع این القاب
درین بیت   متکاوس متواتر متراکب میدان
متدارک مترادف لقب قافیه دان
فصل چون حرف روی ساکن باشد وحرف وصل
بروی پیوسته باشد ازا مطلق خوانند واکر پیوسته نباشد
ازا مقید خوانند وروی مقید اکر از حروف قافیه هیچ
حرف دیکر نداشته باشد ازا مقید مجرد کویند چون
سرور ودلبر واکر داشته باشد بان حرف نسبت کنند

مثلا بر دف با حرف قید گویند و روی مطلق اگر ز
حروف قافیه میان حرف وصل داشته باشد چون
سروری و دلبری از امطلق مجرد گویند و اگر حرف
دیگر از حروف قافیه دارد بان حرفش بسته کنند چنانکه
مطلق بقید و ردف و خروج و مزید و نائره گویند فصل
عیوب قافیه چهارست اول اقوی دوم اکفا سیوم
سناد چهارم ابطا اقوی اختلاف حذو توجیه را
گویند چنانکه دور و دور جست جست برد برد را
در یک شعر جمع کنند اکفا تبدیل حرف رویست بحرفی که
در مخرج با و نزدیک باشد مانند احتیاط و اعتماد و ازین
قبیلست جمع کردن میان حرفهای عجمی و عربی چنانکه رگ
و شک را با سک و دک جمع کنند و حب را با طرب
و امثال آن و این بغایت نا پسندیده است سناد
اختلاف ردف است چنانکه زمین زمان و زبون
را در یک قافیه جمع کنند و شعرای عرب اختلاف
ردف را در واو و یا جایز میدارند چنانکه عمود و عماد
را در یک شعر آورند و این در اشعار ایشان
بسیار هست ابطا اعاده کردن قافیه است و آن
بر دو گونه است جلی و خفی جلی چنانکه نیکوتر و زیباتر

و خوبتر

وفسونگر وستمگر و ازین قبیلست نون مصدر چون
گفتن وکفتن وشنیدن وحروف جمع چون الف
ونون درباران ودوستان والف وتا در صفات
وکائنات وتا والف درلالها وغنچها والف
ونون صفه چون خندان وگریان ویا شکر چون ستی
وتنگی ومردی ودال استقبال چون دهد وبرد ونون
تخصیص چون زرین وسیمین وبالجمله هرچه داخر صریحا
بیک معنی مکرر شود خواه یکحرف باشد بیشتر از قبیل
ایطاء جلیست ونشاید که بنای قافیه برو نهند واگر
ضرورة افتد در قصیده بیش از دو بار نتوان آورد
بقدر انکه تکرار قافیه جایز داشته اند واین نوع قافیه
را شایگان گویند وایطاء خفی چون آب وگلاب
که این را جایز داشته اند چنانکه درین بیت بیت

ای گل رخسار تو برده زردی گل آب
صحبت گلزارها کرده ببویت گلاب

خاتمه قافیه بردو قسمت معمول وغیر معمول معمول اینست
که بی انکه وروی تصرف کنند شایسته ان باشد که
قافیه واقع شود وغیر معمول اینست که بواسطه تصرف
شایسته ان گردد وان تصرف گاه ترکیب دو لفظ

باشد چنانکه لفظ است مثلا بواسطه ترکیب بالفظ
بید او امثال ان صلاحیت ان پیدا کند که با جاست
راست دریک قافیه جمع شود. درین بیت **بیت**
در اینه روی تو گر گویم رست   انوار تجلی الهی پیداست
وگاه بجربه یک لفظ چنانکه کمال اسمعیل گوید لفظ کار در را
قصیدهٔ مطلعش نیست **بیت**

بر تافتست سخت مرا روزگار دست
زانم نمی رسد بسر زلف یار دست

قافیه ساخته است بروجهی که حرف دال از جانب
ردیف اعتبار کرده چنانکه درین بیت مذکور خواهد شد **بیت**

خصم تو شیر دولت را فربان همی کند
زانزوی سعد ذابح آمیخته کار دست

آن کو کشید سر ز عنای تو نیز روا
وان کو کشایدش ز خون کشته کار دست

تمت القوافی من تصنیف
مولانا عبد الرحمن
الجامی
م
م

اصطلاحات الروحانية م الصوفية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سید المرسلین محمد وآله وصحبه اجمعین اما بعد فقیر وحقیر محمد المشتهر بابن الصوفی الرومی العباسی ختم الله عواقب اموره بالخیر می گوید بباید دانست که عالم معانی را ادراک نتوان کرد مگر در لباس صورت زیراکه عالم معانی ازین روی که معانی لطیفند ووجود روحانی مادام از کسوت صورت مجرد باشد هرچه از انواع ادراکات ومعلومات تقریر کنند بواسطه این دولت باشد اما عقل را تا قاعده در نوعی از صور تمهید نشود اورا ادراک وتمیز نباشد واگر خط تقریر نکند حروف موجود نباید واگر حروف نبود اسامی صورت نبندد واگر اسامی نبود

معانی مفهوم نشود. وامثال این اگر فردی فردی
تقریر کند زوجیت معقول نگردد. واما حس را
تا حرفی و یا صورتی. و یا لونی. و یا طعمی سرد و گرم
نباشد هیچ ادراک نکنند. و عالم حقایق ازین
جیست که معانی وقتی که مجرد باشد عقول حواس
را بدیشان راه نیست بیت
سری که سر فرشته زان محرومست
ای عقل که بی عقلی چه جای غفلست.
حکمت الهی ان اقتضا کرد که هر معنی را در کسوت
صورتی و فعلی و قولی محسوس و معقول بعالمیان
نماید. تا بخود در ادراک ایشان رسد. اما فعلی
انکه اسرار مناجات و عروج بحضرت او جمله را
در اعمال نماز نهاد. چنانکه رسول علیه السلام فرمود که
الصلوة معراج المؤمنین. واسرار بسیار نیز در
اعمال عبادات نهاد و تا بواسطهٔ هر عبادتی که
سالک بجای آرد. سر کلمه که حق سبحانه و تعالی
خواسته است. ازان عبادات وازان عمل
او را مکشوف گردد. و اما قولی انکه معانی و حقایق
بسیار و خواص بی شمار. در هر ذکری و هر اسمی از اسامی

خود و غیر خود نهاده است که آن خاصیت و آن
حقیقت و آن معنی ظاهر نشود. الا بلفظ آن کلمهٔ
مخصوصه و این کلمه مباین و مبرهنست و حکمت
واضع اسما چنین اقتضا کرد که سر هر معنی بصورت
خاص و مخصوص گرداند و بدان قائم شد و مفهوم
گردد. پس ازین سبب بود که مکمل مثل فرید الدین
خواجه عطار. و مولانای رومی و شیخ عراقی و
غیرهم رضوان الله علیهم اجمعین. هر معنی را در اسرار
صوری نهاده اند. اما آنکه در اسامی اعضا و جوارح
انسان مقید کرده اند. از انست که انسان جمیع
معلومات خود انچه محسوس عالم انسانیست بهتر
ادراک کند که پیش علما و حکما مقررست که عقل و حس
چیزی را که ازوی غافل باشند نطلبند. و چیزی را که ملاحظه
نکنند آرزو نکنند. و در نیابند چنانکه گفته اند بیت

من معترفم که شاهد دل معنیست
لیکن چه کنم که چشم صورت بین ست

و ما دل این معانی آنست انست که رسول علیه السلام
فرمود. ان الله خلق آدم علی صورته مطلب اول
در اسامی معشوق و انچه متعلق اوست و کلمهٔ

چندکه ابتدا بدان کردن ضرورتست تا مناسب
کتاب باشد و قاعده معلوم گردد. میل رجوع را
گویند باصل خود یا بی شعور و آگاهی از اصل و مقصد
رجوع طبیعی چون جمادات و طبایع اربعه که بی اختیار
مایل اصول اند. آرزو. میلیست باصل خود با وجود
علم و آگاهی. محبت. دوستی محض را گویند بی سببی
و علاقهٔ و بی حرکتی با حق تعالی. محب. صاحب دوستی
محض را گویند بی خاص با حق تعالی عامتر از آنکه:
طلب مقارن او باشد و خواه طلب نباشد.
محبوب. حق تعالی را گویند وقتی که مستغنی
از دوستی دانند او را مطلق بی قیدی. طلب.
جستن حق تعالی را گویند مطلقا عامتر از آنکه دوست
دارند با تیسیر از راه عبدیت عبودیت بود. طالب.
جوینده حق تعالی را گویند از راه عبودیت و محمدیت
بجهت کمال نه از روی دوستی. مطلوب. حق تعالی
را گویند وقتی که جوینده عامتر از آن بود که بدوستی
منسوب باشد. مهر. میلست باصل خود و با وجود
علم و آگاهی از یافت مقصد. عشق. دوستی حق را
گویند با وجود طلب و وجد تمام. عاشق. آشفته

جلال و جمال حضرت الهی را گویند بعد از ان که طلب
کرده باشد دوستی وجد تمام معشق حق تعالی را
گویند وقتی که طلب کند بجد تمام از ان جهت که
مستحق دوستی است سیر جذبهٔ الهی را گویند که
تا ره او بر سلوک برد شوق انزعاج دل را گویند
در طلب معشق بعد از ان که یافت او و فقدان
بشرطی که اگر بیابد معشق را انزعاج ساکن شود لیکن
عشق همچنان باقی باشد و از دوام یافت نقصان
نه پذیرد بلکه زیادت شود در عشق اشتیاق کمال
انزعاج دل را گویند در میل کلی و طلب تام و عشق
مدام بحیثیتی که یافت و نایافت یکسان شود
نه در یافت ساکن شود و نه در نایافت زیادت
گردد بلکه حالی باشد سرمدی الی الابد و این اعلای
مراتب است در قربت و محبت که زیادت
و نقصان و تغیر و تبدیل ابد و راه نبود نه در اتصال
متناهی و نه در افتراق مجاهی حسن جمعیت
کمالات را گویند در یک ذات و این جز حق را
نبود جمال ظاهر کردن بزرگی معشوقیت بجهت
زیادت رغبت و طلب عاشق و معشوق جلال ظاهر

کردن بزرگی معشوقست از جهت استغنا از عاشق
ونفی غرور عاشق وانتباه بیچارگی خود وبزرگی
معشوق. لقا. ظهور معشوق را گویند چنانچه عاشق
را یقین حاصل شود که اوست. شکل. وجود حق تعالی
را گویند. لطف. پرورش دادن معشوقست مر عاشق
را بطریق مواسات وموافقت. ملاحت.
بی نهایتی کمالات الهی را گویند که هیچ کس
بنهایت او نرسد. ظرافت. ظهور انوارست
از راه مشاهد مجرد از ماده. شنگلی. احکام طوالع
ولوامع انوارست از حضرت اله در ماده. شوخی.
کثرت التفات را گویند. کرشمه. التفات را
گویند. شیوه. اندک جذبهٔ الهی را گویند در هر حال که
باشد سالک لیکن گاه باشد وگاه نباشد
شمائل. امتزاج جمالیات وجلالیات را گویند
مکر. غرور دادن معشوقست مر عاشق را چه
بطریق لطف وموافقت وچه بطریق قهر ومخالفت
فریب. استدراج الهی را گویند در هر حالتی که باشد
وفا. عنایت ازلی را گویند بی واسطه عمل
خیر واجتناب از شر. جفا. پوشیدن دل سالک

راکویند از معارف واز مشاهدات جور بازداشتن
سالک راکویند از سیر در عروج ناز قوت دادن
معشوقست مر عاشق را چشم ظهور صفات
قهری راکویند کینه تسلط صفات قهری راکویند
بر عاشق جنک امتحانات الهی راکویند بانواع
بلاهای ظاهری و باطنی صلح قبول اعمال و عبادت را
کویند با وسایط قربت پرده موانع راکویند که
میان عاشق و معشوق باشد وان از لوازم طریق
باشد نه ازجهت عاشق و نه ازجهت معشوق باشد
حجاب موانعی راکویند که عاشق را از معشوق بازدارد
بنوعی از انواع ازجهت عاشق بحکم ارادت معشوق
نقاب موانع راکویند که عاشق را از معشوق باز
دارد بحکم ارادت معشوق نام محل تجلیات را
کویند خانه جو دراکویند که غیبت وجود ست
مستوری کشف حجب راکویند در مطاوعت سالک
علی سبیل البصیرة تقدیسی کنه ماهیت الهی را
کویند که از ادراکات فاهمه عالمیان از انبیا
و اولیا پوشیده است سرکشی مخالفت ارادت
و مراد سالک راکویند بحکم ارادت الهی تندی

بیابانی

بی نیازی الهی را گویند بحیث انّ الله غنی عن العالمین تیزی
رد کردن اعمال عباد را گویند سلطانی جریان اعمال
و احوال را گویند بر عاشق چنانکه حکم ارادت
الهیت نه بر مقتضای اوامر امیری ارادت
خود را جاری داشتنست بر سالک حاکمی اوامر شرعی
را جاری کردنست بر سالک دستگاه حصول جمیع
صفات کمالاتست با وجود قدرت بر اظهار
هر صفتی توانگری حصول جمیع صفات کمالات را
گویند توانایی صفت فاعل مختار را گویند متواری احاطت
و استیلای الهی را گویند که بی واسطه بر سلوک
مقدم باشد بمثابتی که سالک مقهور باشد
تا بمقصد رسد اگرچه اوامر و اعمال بروی جاری
باشد ترک و تازه جذبهٔ الهی را گویند وقتی که
سلوک بروی مقدم باشد و زحمت و مجاهدهٔ
بسیار کاری گشاده نشود ناگاه جذبهٔ در رسد
و حق تعالی کردارهای او قبول کند و باقی احوال او
بسازد و بمقصد رساند تاراج سلب اختیار
سالک را گویند در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی
آشنایی تعلق رفیقهٔ ربوبیت را گویند که

تاختن اتباع اوامر الهی بر نفس ص
ایلغار معنا شده در

با همه موجودات پیوسته است چون تعلق خالقیت
به مخلوقیت بیگانگی استغنای عالم الوهیت را گویند که
بهیچ وجه مفتقر بهیچ چیز نباشد و بهیچ چیز مشابهت
و مماثلت ندارد تکبر بی نیازی ست از انواع اعمال
سالک را گویند شهر وجود مطلق را گویند دیه وجود
مستفاده را گویند کوی مقام عبودیت را گویند
محله متصف شدن را گویند بصفات کمال در مطاوعت
را گویند کنج مقام عبودیت را گویند بطریق یقین
در و معین باشد یار صفت الهی را گویند که ضروری
کافه موجودات است و هیچ اسم موافقتر ازین اسم نیست
مر سالک را زیرا که کلمه توحید برین اسم دایرست
آشیانه اعمال و عبادت را گویند غمگسار صفت
رحمانی را گویند که شمولی و عمومی دارد غمخوار صفت
رحیمی حق تعالی را گویند که خصوصیتی دارد مهربان صفت
ربوبیت را گویند دلدار صفت باسطی را گویند
بسر و محبت در دل ازلی و ابدی را گویند که سالک
دران صفت باقی و ابدی شود و فنا راه بنود
دلبر صفت قابضی را گویند باندوه محبت در دل
دوستی سبق محبت الهی را گویند بر محبت سالک

دلگشای صفت فتاحی را گویند در مقام انس در دل جانان
صفت قیومی را گویند که قیام همه موجودات قایم
بدوست که اگر این دقیقه بموجودات پیوسته نبودی
هیچ چیز در بقا وجود نیافتی جان افزای صفت باقی
محبت الهی را گویند بر محبت سالک قد استوی استیلای
الهی را گویند قامت سزاواری پرستش را گویند که
هیچکس را جز حق تعالی این سزاوار نیست زلف
غیب هویت را گویند که کس را بدان راه نیست
موی ظاهر هویت را گویند یعنی وجود را که همه کس را
بمعرفت وجود علم حاصلست و بدان راه است گیسو
طریق طلب را گویند بعالم هویت که حبل متین عبارت
اوست خم زلف مفضلات و مشکلات اسرار الهی را
گویند پیچ زلف اشکال احوال حقایق و معارف را گویند
وان اسماء سبعه اند تاب زلف کتمان اسرار الهی را
گویند سر صفت مشیت و ارادت الهی را گویند فرق
صفت حیات الهی را گویند پیشانی ظهور اسرار الهی را
گویند ابرو اهمال کردن سقوط سالک را گویند از درجات
بواسطهٔ تقصیری که از وصادر آید ابرو کمان عرض کردن
سقوطست بر سالک بسبب تقصیر و باز بحکم عنایت ساقط

ناکردن از درجه و مقام ابروی خفته سقوط سالک ست از درجه
مقام بسبب تقصیری و باز تصعید او بحکم جذبه و عنایت
بمقام و درجه که بود رسیدن طاق ابرو اهمال و اهمال
کردنست در سقوط سالک از درجه و مقام بسبب
تقصیر و گذاشتن سالک دران غمزه حجاب سالک نسبت
از رویت تقصیر در اعمال تیر غمزه اهمال ناکردن سالک جهرا
و سرا چشم صفت بصیری الهی را گویند دیدن اطلاع
الهی را گویند بر جمیع احوال سالک از خیر و شر چشم مست
ستر کردن الهی را گویند بر تقصیر و خرده که از سالک
بر خودی سالک و بر غیر ان نیز چنانچه هیچکس را اطلاع
نیفتد بدان جز خدای تعالی را و این معفو باشد چشم اهوانه
ستر کردن الهی را گویند تقصیر سالک از غیر و آگاه کردن
او را بطریق رمز چشم خمار ستر کردن تقصیر سالک را
گویند از سالکی لیکن کشف ان بر ارباب کمال که از و
اکمل و اعلی و اجل باشند چه انتباه باشد بزبان ایشان
باشد بزبان ایشان و چه نباشد مطلب دوم در اسامی که
میان عاشق و معشوق مشترکست و دایرست و دران
اطلاق اسما خصوصیت ندارد ولیکن از روی معانی
گاه خصوصیت گیرد و گاه نگیرد مجلس انات و اوقات

حضور را کویند با حق تعالی. عشرت: لذت انسی است
با حق تعالی وشعو آلهی از لذت عیش و دوام حضور
با حق تعالی و فراغت تمام. طرب: انسی است
با حق تعالی و سرور دل در ان. شراب: غلبات عشق
را کویند با وجود اعمال که مستوجب ملامت باشد
و این اهل کمال را باشد که اخص اند در نهایت سلوک
شراب خام: عیش ممزوج را کویند یعنی مقارن عبودیت
شراب بخته: عیش صرف را کویند مجرد از ماده. شرابخانه:
عالم ملکوت. می: غلبات عشق را کویند با وجود اعمال که
مقارن سلامت باشد و این هم اهل کمال را باشد که
خواص اند در توسط سلوک. میخانه: عالم لاهوت را کویند
میکده: مقام مناجات را کویند بطریق محبت.
غمخانه: مهبط تجلیات را کویند عالم قلبست. باده:
عیش را کویند وقتی که ضعیف باشد و این عوام را
نیز باشد در بدایت سلوک. ساقی: تجلی محبت را کویند
که موجب سکر کردد. قدح: وقت را کویند. جام: احوال
را کویند. صراحی: مقام را کویند. خم: موقف را کویند
جرعه: اسرار مقامات و احوال را کویند که در سلوک
از سالک بوشیده مانده. مستی: فرو کرفتن عشقست

جمیع صفات داخلی و خارجی را و عبارت از وسکر
اوست مستِ خراب استغراق عشق را گویند بی هیچ
آگاهی از هیچ وجه بیهستی آگاهی استغراق را گویند و نظر
داشتن بر استغراق خرابات خرابی بشریت را گویند
هشیاری افاقتست از غلبهٔ عشق و محبت صفات
خارجی و داخلی و عبارت از صحو اوست خمار رجعت
را گویند از مقام وصول بقهقرا نه بطریق انقطاع زندی
قطع نظر را گویند از انواع اعمال در طاعت قلاش
مباشرت و معاشرت اعمالست چنانکه اقتضای
احوالست اوباشی ترک توبهست از طاعت و ترک
هم از معصیت در غلبهٔ محبت لاابالی باک نا داشتنست
از هر نوع که بیش لذت از طاعت و معصیت شمع نور قید
گویند کباب پرورش دل را گویند در تجلیات
شاهد تجلی را گویند نقل مباشرت و کشف معانی
اسرار را گویند صبوحی محادثه را گویند غبوقی مسامره
را گویند صبح طلوع احوال و اوقات را گویند
بامداد بدایت احوال را گویند شبگاه نهایت مقام
را گویند روز ینابیع انوار را گویند شب عالم عمار
را گویند و عالم جبروت را نیز گویند و این عالم

68

خلیست ممتد میان وجود و عدم و بعضی گویند
میان عالم خلق و عالم ربوبیت. شب قدر: بقای
سالک را گویند در عین استهلاک بوجود حق تعالی
شب یلدا: نهایت الوان انوار را گویند که عظم است
عید: مقام جمع را گویند. نوروز: مقام تفرقه را گویند
ترسا: تجلی جمال را گویند با ملاحظهٔ جلالی و نیز اطلاق
بر حقایق و دقایق کنند. کفر: تاریکی عالم تفرقه را گویند
کافر: صاحب مقام تفرقه را گویند. ترسابچه: نتیجهٔ
حال تجلی را گویند مطلق از تقیید با حد التجلیین وان
شهود متجلیست. دیر: انسانی را گویند. کلیسا: عالم حیوانی
و تور را گویند. چلیپا: عالم طبایع را گویند. ناقوس:
یاد کردن مقام تفرقه را گویند. زنار: ستظهار را گویند
بحبل متین توحید ذاتی. بت: مقصود و مطلوب
را گویند. توبه: بازگشتن از چیز ناقص و نازل را گویند
و روی آوردن بچیزی کامل و عالی. ایمان: دریافت
حق تعالی را گویند. اسلام: متابعت اعمال را گویند
دین: اعتقاد را گویند که از مقام تفرقه سیر کرده باشد
زهد: اعراض را گویند از زیادتی و فضولی دنیوی
عبادت: اجتهاد سالک را گویند. نماز: مطاوعت

راگویند روزه قطع او امساک التفات راگویند
بغور از غیر زکوه ترک و ایثار را گویند وتصفیه را نیز
گویند کعبه مقام وصلت راگویند حج سلوک الی الله را
گویند بیابان طریق قامع راگویند طاعت معارف
راگویند خرقه صلاحیت وسلامت صورت ظاهری
راگویند فروختن ترک تدبیر واجتهاد راگویند
با خداوام معادیر بی اختیاری باشد سجاده یقین ظاهر
راگویند یعنی هرچه روی نفس ودل دران باشد
کردکردن جو د حو در راگویند بحکم معادیر و ترک تدبیر
واجتهاد باختیار خود بذل کردن عدل راگویند از چیزی
بچیزی بجهت غرض از اغراض درباختن محو کردن
اعمال ماضیه راگویند از نظر باطن ترک کردن قطع
اصلی راگویند از چیزی برخاستن قصد وعزیمت
راگویند نشستن سکینه راگویند رفتن عروج را
گویند از عالم بشریت بعالم ارواح یا از عالم ارواح
بعالم استغراق درون عالم ملکوت راگویند
آمدن رجعت راگویند بعالم بشریت بیرون عالم
ملک را گویند عقل آلت تمیز راگویند میان خیر وشر
فهم آلت دریافتن راگویند پا نیز مقام محمود راگویند

زمستان فسردگی را گویند بهار مقام نشاط را
گویند در قطع سالک تابستان مقام قطب
وحقایق را گویند گلزار کشادگی را گویند مطلقا پس
بوجه بهار اضافه کنند یا ان بار خوانند بستان محل
کشادگی را گویند عامتر ازانکه بچیزی مخصوص باشد یا نه
گل نتیجهٔ علم را گویند که در عمل پیدا شود لاله نتیجهٔ
معانی را گویند که بمشاهده کنند نرگس نتیجه علم را
گویند که در عمل پیدا شود از طرب و فرح و مزید عمل
بنفشه نکته را گویند قوت ادراک دران نکته
سبزه عین معرفت را گویند ریحان نوری را گویند که
از غایت تصفیه و ریاضت در دل حاصل شود
نشو ترقی را گویند نما عزت را گویند از پرورش
ربوبیت زردی ضعف صفت سلوک را گویند
سرخی سلوک را گویند سبزی کمال مطلق را گویند
باقی مجموع گلها را برنگ قیاس کنند و مناسب
مرعی دارند ابر حجابی را گویند که سبب وصول شهود
بود بواسطهٔ اجتهادی که او نماید باران نزول رحمت
را گویند سیل غلبهٔ احوال دل را گویند که از فرح باشد
جویبار مجازی عبودیت را گویند سپیدی یک

رنک را گویند بتوجه وقطع ماسوی کبود تخلیط محبت
را گویند بهرچه غیر محبت باشد آب روان فرح دل را
گویند نسیم باد ورد عنایت را گویند بوی
آگاهی از علاقه بیوستگی دل را گویند که در اصل بوده
است در مقام جمع اول واکنون در حالت تفرقه افتاده
است مطرب آگاه کنند را گویند در طریق نای پیغام
محبوب را گویند در حجاب رقیق دف معشوق را
گویند مر عاشق را ترانه راز محبت را گویند ناله وزار
حیرت محبت را گویند ناله زیر انین محبت را گویند
سماع مجلس را گویند پای کوفتن تواجد را گویند دست زدن
محافظت ومراقبت را گویند باقی سازها چنگ ورباب
وغیر آن از روی اهل برین قیاس کنند چشم شهلا ظاهر
کردن کمالات را گویند وعلو مرتبه سالک را گویند
چشم ترک ستر کردن احوال وعلو مرتبه سالک را گویند
از خودی سالک وغیر او و او را جز خدای تعالی نداند واین
کمال مستوریست چشم نرگس ستر احوال وکمالات را گویند
از خود که مردم او را دانند که ولیست ولیکن
خود نداند وچند خود ولایت خود را داند لیکن
او را ندانند واین قدم اقدم واعلی از اولست

روی نمراه بجلی را کویند ماه روی تجلیات را
کویند در ماده وقتی که در خواب باشد یا در حالت
باخودی وعقل چهره را کویند که سالک بکیفیت
ان مطلع شود وعلم ان درد باقی رخ تجلیات
محض را کویند چهرهٔ کلکون تجلیات غیر مادی
را کویند در خواب یا در حالت باخودی
خال سینه عالم غیب را کویند در خط سینه
عالم غیب الغیوب را کویند خط سبز عالم برزخ را
کویند لب کلام الهی را کویند لب لعل بطون
کلام را کویند لب شکرین کلام منزل را کویند که
بی واسطه باشد انبیا را بواسطهٔ ملک واولیا را
بواسطهٔ تصفیه لب شیرین کلام بی واسطه را کویند
بشرط ادراک وشعور دهان صفت متکلم
را کویند بطریق نوع تعکس از فهم ووهم انسانی
سخن اشارت وانتباه الهی را کویند مطلقا
سخن شیرین اشارت الهی را کویند انبیا را
بواسطهٔ وحی واولیا را بواسطهٔ الهام در سخن کشف
اشارت الهی را کویند در ماده وغیر ماده در محسوس
ودر معقول سخن چرب اشارات مدرک در محسوس

و ماده را گویند زبان امر را گویند زبان شیر امر را
گویند که موافق تقدیر و موافق طبع سالک باشد
امر را گویند که موافق طبع سالک نباشد زبان تلخ
پاسخ قهر را گویند ذقن محل ملاحظه و مشاهده را
گویند زنخ محل لذت را گویند از مشاهده جاه زنخ
مشکلات اسرار مشاهده را گویند سیب زنخ علم وضع
را گویند از مشاهده غبغب مقام کشف حقایق
را گویند بناگوش رتبه محبوب را گویند
سلسله اعتصام خلایق را گویند بحضرت الهی
بطریق عموم دوش صفت کبریای حق تعالی را گویند
عکس مقام مستوری را گویند محنت زحمات
و الام الهی را گویند بسبب معشوق رسد اختیاری
و غیر اختیاری بغل کی مقام تکلیف را گویند
ازادی مقام جبروت را گویند بر صفات
عاشق در اعمالی که مقام محظوظی است مدهوش
استهلاک ظاهر و باطن را گویند در عشق
بیهوشی مقام طمس را گویند که مقام محو اوست
خرابی قطع تصرفات و تدبیرات عقل را گویند
بتوجه و تسلیم تمام بی نوائی تجرد را گویند از اعمال ظاهر

وباطن وعدم تعقد بطرفی فقر جلو کلی راکویند فقیری
عدم اختیاری راکویند که علم وعمل ازو مسلوب
شده باشد سعادت خواندن ازلی راکویند
شقاوت راندن ازلی راکویند دوری شعور
بمعارف کیفیات عالم تفرقه ودقایق راکویند
نزدیکی شعور بمعارف اسما وصفات وافعال
الهی راکویند کاهلی بطئ سیرست واین کاه باشد که
بسبب دانستن دقایق طریق باشد سالک
راست وکمال سالک باشد چرا چنین سیر راکمال
سیرها کویند که برجعت بر صفت محتاج نباشد
وکاه باشد که دیر عبور کند واین سیر بازکمترین سیرها
باشد شتاب سرعت سیر راکویند بی شعور
بمعرفت ودقایق مقام واین سیر بحکم جذبه
وحینئذ بحکم اجتهاد سالک در اعمال ریاضات
وعبادات وتصفیه میدان. مقام شهرت
راکویند چو کان تقدیر جمیع امور راکویند بطریق
قهر وجبر کوی مجبوری ومقهوری سالک راکویند
در تحت حکم تقدیر تظلم استعانت وانتعانت
بر دنست بحضرت الهی از شیطان ویا از نفس

یا از تقصیری خود ناله مناجات را گویند فریاد
ذکر بجهر را گویند آه علامت کمال عاشق را گویند که
زبان به بیان از آن قاصر باشد فغان ظاهر کردن
احوال درونی را گویند رنج وجود امری را گویند
که بخلاف ارادت دل بود درد حالتی را گویند که
از محبت ظاهر می شود و محب طاقت آن ندارد بیماری
قلق و انزعاج درون را گویند مردن طرد و راندگی را
گویند از حضرت محبوب زندگی قبول و اقبال را
گویند که بحضرت باشد و این نزدیکی بتدریج ابدی شود
راحت وجود امری را گویند که موافق ارادت دل
باشد ناتوانی بی قدرتی را گویند و دست نارسی را
گویند بر هر چه مراد و مقصود باشد تن درستی برقرار
ماندن دل و قوای ظاهر و باطنی را گویند افتادگی
ظهور بر حالات الهی را گویند و رویت عدم
قدرت را گویند از ادای عبودیت سزای آن حضرت هم
پاکبازی توجه خالص را گویند که نه در اعمال ثواب
خواهد و نه در حال بلکه خالص خدای تعالی را جوید و خواهد
حضور مقام وحدت را گویند غیبت مقام ثنویت
را گویند گرمی مقام حرارت را گویند و این نهایت

مقام محبت است سینه صفت عظمت الهی را
گویند بر چون نسیم پروران گویند وقتی که پرورش
موافق طبع باشد و مخالفت قطعا ظاهر نشود اگر
تکلیف دران از مخالفت باشد طبع سالک بر
صفت ربوبیت را گویند میان نابقی را گویند
میان طالب و مطلوب نمانده باشد از سیر و مقام
و حجاب و غیرها میان باریک حجاب وجود سالک
را گویند وقتی که دیگر هیچ حجاب نمانده باشد موی میان
نظر سالک را گویند بر قطع حجب از خودی و غیره
دست صفت قدرت را گویند ساعد صفت
قوت را گویند بازو مشیت را گویند هدیه نبوت
را گویند و ولایت را نیز بعثت وحی را گویند
بالهام صریح سلام درود و محمدت را گویند
پیام اوامر و نواهی گویند که خلایق بدان عمل
کنند و آن بطریق وجوب باشد **مطلب سیوم**
در کلمات چند که مخصوص بعاشق و احوال اوست
اگرچه بعضی نوعی تعلق بمعشوق دارد وصال مقام
وحدت را گویند مع الله تعالی در سرا و ضرا کنار
دریافت اسرار را گویند و دوام مراقبت بوش

استعداد قبول کیفیت کلام را کویند علمی و عملی
صوری و معنوی فراق غیبت را کویند از مقام
وحدت هجران التفات است بغیر حق در وی
و بیرونی غم بند اهتمام طلب معشوق را کویند
اهتمام طلب معشوق را کویند اندوه حیرت
را کویند در کاری که نداند وجد و فقدان حزن
حالتی را کویند که در دل پدید آید بعد از مفارقت
و باعث طلب شود باهتمام تمام و متاسف
از مفارقت کلبهٔ احزان وقت حزن را کویند
هذا حضرت حق سبحانه را من حیث توجهه الی
عالم الظهور مراتب حضرات مرتبهٔ اولی
تعین است کلی و جملی شامل جمیع التعینات
الازل الابدی و جامع جمیع حقایق الهی و کونی
تفصیل و امتیاز بعضی از بعض و این را تعین
اول کویند و فوق ان لا تعین و اطلاقست
مرتبهٔ ثانی بتفصیل و تمیز مرتبهٔ اولی است
و این مرتبه را تعین ثانی خوانند و درین مرتبه
مرتبهٔ حقایق الهی و کونی از یکی دیکر ممتاز زنند
و درین دو مرتبه حقایق کونی را اصلا از وجود

73

خارجی نصیبی نیست و متعدد و متمیز نیستند
بتعدد و تمیز خارجی مرتبهٔ ثالث ارواح مجردهٔ
بسیطه است که در ادراک آن متصور نیست
جز قوهٔ عقلیه را بمشاهدهٔ آثار و احکام آن
مرتبهٔ رابعه عالم مثالست که آلت ادراک
آن خیالست مرتبهٔ خامسه عالم حس
و شهاده است که مدرک میشود بحواس
ظاهری مرتبهٔ سادسه احدیت جمیع مراتبست
و آن مرتبهٔ انسان کاملست سردی برد نقش
را گویند و این نهایت مقام محبت است
خواب فنای اختیاری را گویند در بشریت
از افعال بیداری عالم صحو را گویند جهت
عبودیت شتر انسانیت را گویند
قطار نوعیت را گویند محمل اوامر تکلیفی را
گویند علف شهوات مشتهیات
نفس را گویند و هرچه نفس را در آن حظی
باشد زر ریاضت و مجاهده را گویند
سیم تصفیهٔ ظاهری و باطنی گویند گوهر
معانی را گویند جستجوی خرده گیری را گویند

از مرطرفی که باشد از تقصیری در وجود امل باشد
و منازعات عاشق و معشوق را کویند کفت
کوی عتاب محبت امیز را کویند شست شوی
برداشتن خردها را کویند که از تقصیر در وجود آمده
باشد و صفای حضور عاشق و معشق سازبانگ
رهنمای را کویند تمت الاصطلاحات
الروحانی بعون الله الملک الغنی
وصلی الله علی سیدنا محمد
النبی الهاشمی وعلی اله و صحبه
و ازواجه و ذریاته
العزیز لمولانا
جامی
رحمه الله
علیه
م

عروض میر حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس وافر قادری را که حرکه سریع دوائر افلاک را
سبب ازدواج اصول وامتزاج کردانید. وارکان درود
متوافر کاملی را که بتأیید فتح قریب از بسیط خاک طی
بساط ضلال وخذلان کرد. وصلی الله علیه وعلی آل بیته
اجمعین اما بعد بدانکه ارباب صناعة عروض بناء اصول
اوزان شعر را برسه رکن نهاده اند. سبب ووتد
وفاصله. وسبب بر دو نوع است. سبب خفیف
وان لفظی است مشتمل بر یک متحرک ویک ساکن چون کل
وسبب ثقیل وان لفظی است مشتمل بر دو متحرک چون کله وکله
وحرف ها که در امثال این کلمات می نویسند. بر بیان
حرکه ما قبل می باشد وبتلفظ در نمی آید. ووتد نیز دو نوع است

وتد مجموع وان لفظی است مشتمل بر دو متحرک و یک ساکن چون
چمن و سمن و وتد مفروق وان لفظی است مشتمل بر دو متحرک
و یک ساکن در میان ایشان چون لاله و ژاله و فاصله
نیز بر دو نوعست فاصلهٔ صغری و آن کلمه ایست مشتمل بر سه
متحرک و یک ساکن چنانکه صنما و بنما . و فاصلهٔ کبری
وان کلمه ایست مشتمل بر چهار متحرک و یک ساکن چنانکه
فِکَنَمَش و شِکَنَمَش و مجموع این ارکان درین کلمات
مندرج است . بی گل رخت لاله چمن بشکرم **فصل**
تألیف کلام موزون از هیچ یک ازین ارکان سه
گانه بی آنکه بایکدیگر ترکیب کنند مستحسن طبایع نمی افتد
نه از اسباب تنها چنانکه مردم بیشت دارم زاری
کز غمت تا کی زارم داری . و نه از اوتاد مجرد . چنانکه بسوزم از گذر
کنی زهی عجب زهی عجب . بروت از نظر کنم زهی طرب
زهی طرب . و نه از فواصل فقط چنانکه ببرت بکشا لب
خوشت بسرا . ببرو خوشت بنوازمرا . پس در تألیف کلام
موزون ناچار باشد از اجتماع این ارکان بایکدیگر و اصولی
که از اجتماع این ارکان بایکدیگر حاصل می آید . و بنای جملهٔ اشعار
عرب و عجم بر آنست و عروضیان از افاعیل و تفاعیل
نیز گویند منحصر در هشت است . فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب

خفیف فاعلن بتقدیم سبب خفیف بر وتد مجموع مفاعیلن
بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف مستفعلن بتقدیم
دو سبب خفیف مفاعلتن بر وتد مجموع فاعلاتن باوردن
وتد مجموع درمیان دو سبب خفیف مفاعلتن بتقدیم
وتد مجموع بر فاصلهٔ صغری متفاعلن بتقدیم فاصلهٔ صغری
بر وتد مجموع مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف
بر وتد مفروق • وانچه ازین اصول در اوزان شعر فارسی کثیر
الوقوعست پنج بیش نیست مفاعیلن و فاعلاتن
و مستفعلن و مفعولات و فعولن و هر یک ازین
اصول پنج کانه را فروعی چندست که بسبب تغییری
که عروضیان از آن زحاف خوانند حاصل می شود لاجرم
در بیان زحافات • و فروع آن فصلی ترتیب داده
می شود فصل زحاف مفاعیلن یازده است
و فروع آن نیز یازده است • اما زحاف او قبض اسقاط
یاء مفاعیلن است تا مفاعلن بماند کف اسقاط نون
مفاعیلن بماند خرم میم مفاعیلن است تا فاعیلن بماند
مفعولن بجای آن بنهند • خرب اسقاط میم و نون
مفاعیلن است • تا فاعیل بماند مفعول بجای آن بنهند
شتر اسقاط میم و یاء مفاعیلن است فاعلن بماند حذف

اسقاط سبب خفیف آخر جزو است چون از مفاعیلن لن
بیندازند مفاعی بماند فعولن بجای ان بنهند قصر اسقاط
ساکن سبب آخر جزو است و اسکان متحرک آن
پس مفاعیلن مفاعیل شود هتم اجتماع حذف و قصر است
در مفاعیلن مفاع بماند فعول بجای ان بنهند جب اسقاط
دو سبب خفیف است از آخر مفاعیلن مفا بماند فعل
بجای آن بنهند بتر اجتماع جب و خرم است در مفاعیلن
تا فع بماند اما فروع او مفاعلن مقبوض مفاعیل مکفوف
مفعولن اخرم مفعول اخرب فاعلن اشتر فعولن
محذوف مفاعیل مقصور فعول اهتم فعل مجبوب فاع
زلل فع ابتر زحافات فاعلاتن ده است و فروع
او پانزده اما زحافات او خبن اسقاط ساکن
سبب اول جزو است چون الف از فاعلاتن بیندازند
فعلاتن بماند کف از فاعلاتن انداختن نون است
تا فاعلات بماند شکل اجتماع خبن و کف است در
فاعلاتن فعلات بماند حذف در فاعلاتن فاعلا
باشد فاعلن بجای آن بنهند قصر در فاعلاتن فاعلات
باشد بسکون تا فاعلان بجای آن بنهند قطع در فاعلاتن
اسقاط سبب آخر است و اسقاط ساکن وتد او و اسکان

ماقبل او فاعِل بماند فعِلن بجای ان بنهند تشعیث

اسقاط یکی از دو متحرک وتد فاعلاتن است

فاعاتن یا فالاتن بماند مفعولن بجای ان بنهند جحف

انست که فاعلاتن را فقد خبن کنند فعلاتن شود انگاه

فاصله را بیندازند تن بماند فع بجای آن بنهند تسبیغ زیاده

کردن ساکنی بود بر سبب خفیف اخر فرس فاعلاتان شود

فاعلیان بجای ان بنهند ربع اجتماع قطع خبن است در فاعلاتن

تا فعْل بماند و اما فروع او فعلاتن مخبون فاعلات مکفوف

فعلات مشکول فاعلن محذوف فعلان مخبون و مقصور

فاعلان مقصور فعلن مخبون محذوف فعلن مقطوع مفعولن

مشعث فعْلان مقطوع مسبغ فعْل مربوع فاعلیان مسبغ

فعلیان مخبون مسبغ فاع مجحوف مسبغ فع مجحوف

زحافات مستفعلن نه است و فروع ان چهارده

اما زحافات او خبن در مستفعلن متفعلن باشد

مفاعلن بجای ان بنهند طی اسقاط حرف چهارم است

از مستفعلن مستعلن بماند مفتعلن بجای ان بنهند قطع اسقاط

نون مستفعلن است و اسکان لام و پس مستفعل شود

و مفعولن بجای ان بنهند تخلیع در مستفعلن اجتماع خبن

و قطع بود متفعل بماند فعولن بجای ان بنهند حذذ اسقاط

79

و تد مستفعلن است مستف بماند فعلن بجای آن بنهند
رفع اسقاط سبب خفیف بود از جزوی که در اول آن دو
سبب خفیف باشد پس از مستفعلن تفعلن بماند فاعلن
بجای آن بنهند خبل اسقاط سین باشد از مستفعلن یعنی
اجتماع خبن و طی باشد متعلن بماند فعلتن بجای آن بنهند
اذاله زیاده کردن ساکن باشد بر وتد مجموع اخر جزء پس
مستفعلن مستفعلان شود ترفیل زیاده کردن سبب
خفیف است بر وتد مجموع اخر جزء پس مستفعلن مستفعلن
تن شود مستفعلاتن بجای ان بنهند اما فروع او مفاعلن
مجنون مفتعلن مطوی مفعولن مقطوع فعولن مخلع فعلن احذ فاعلن
مرفوع فعلتن مجنول مفاعلان مجنون مذال مفتعلان مطوی
و مذال مستفعلان مذال فعلتان مجنول و مذال
مفاعلاتن مجنون و مرفل مفتعلاتن مطوی و مرفل مستفعلاتن
مرفل زحافات مفعولات نه است و فروع ان چهارده
اما زحافات ان خبن در مفعولات معولات بود
مفاعیل بجای آن بنهند طی در مفعولات مفعلات بود
فاعلات بجای ان بنهند خبل در مفعولات اجتماع خبن
و طی باشد معلات بماند فعلات بجای ان بنهند
وقف اسکان تاء مفعولات تا مفعولات بماند بسکون

در لغت بار ایستاده بود

تا مفعولان بجای آن بنهند کشف انداختن تاء مفعولات
بود تا مفعولا بماند مفعولن بجای آن بنهند صلم اسقاط وتد
مفعولات بود مفعو بماند فعلن بجای ان بنهند جدع
اسقاط هر دو سبب و اسکان تاء مفعولات بود لات
بماند فاع بجای آن بنهند نحر اسقاط هر دو سبب و تاء مفعولات
باشد لا بماند فع بجای ان بنهند رفع در مفعولات
عولات بود مفعول بجای ان بنهند و اما فروع او مفاعیل
مخبون فاعلات مطوی فعلات مجبول مفعولان
موقوف مفعولن مکشوف فعولن مخبون و مکشوف
فعولان مخبون و موقوف فعلن اصلم فاعلات مطوی
و موقوف فاعلن مطوی و مکشوف فعلن مخبون مطوی
و مکشوف مفعول مرفوع فاع مجدوع فع منحور زحافات
فعولن شش است و فروع او نیز شش است
اما زحافات او قبض در فعولن فعول باشد بضم لام
قصر در فعولن فعول باشد بسکون لام حذف
در فعولن فعو بود فعل بجای ان بنهند ثلم اسقاط فا
فعولن باشد عولن بماند فعلن بجای آن بنهند
ثرم اسقاط نون و فا فعولن باشد عول بماند فعل
بجای ان بنهند بتر اسقاط سبب خفیف از اخر و قطع

وتد بود بس فع بماند واما فروع او فعول مقبوض
فعول مقصور فعل محذوف فعلن اثلم فعل ازم
فع ابتر فصل چون اصول اوزان وبعضی از زحافات
وفروع ان که محتاج الیه بود دانسته شد. بدانکه
بحوری از تکرار بعضی ازآن یا از ترکیب بعضی با بعضی
دیگر حاصل می شود. نوزده است بعضی مخصوص بعرب
وبعضی مخصوص بعجم وبعضی مشترک وان اینست طویل
مدید. بسیط. وافر. کامل. هزج. رجز. منسرح. مضارع.
مقتضب. مجتث. سریع. جدید. قریب. خفیف.
مشاکل. متقارب. متدارک. بنای طویل ومدید
وبسیط بر دو جزو مختلف است یکی خماسی ویکی
سباعی اجزاء طویل دوبار فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
شعر چه گویم نگارینا که با من جفا کردی. قرارم ز دل بردی
ز صبرم جدا کردی اجزاء مدید دوبار فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن شعر بوفا یار گهی یاد غمخواری بکن.
عاشق بیچاره را چاره کاری بکن اجزاء بسیط
دوبار مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن شعر چون جان روشن
او زشب افتاده ام در رهت. باشد که بر حال من
افتد نظر ناگهت. وبنای وافر وکامل بر سباعی است تنها

مركّب از پنج متحرك و دو ساكن اجزاء وافر شش بار
مفاعلتن باشد شعر خوش آن سحری كه اشمم كند اثری
ز راه وفا بسوی منت فتد گذری، و اجزاء كامل شش بار
متفاعلن باشد شعر چه كند و تن چو جدا شود دمن از ضنم
مگر آنكه روز و شب آن نشسته بود دلغم، و بعضی متأخران شعرای
عجم بر كامل مثمن شعر گفته اند و خالی از غذوبتی نیست
چنانكه خواجه جمال الدین سلمان فرماید شعر بصنوبر قد دلكش
اگر ای صبا گذری كنی، بهوای جان حزین من دل خسته را خبری كنی
و هم چنین مثمن وافر از مسدس او بقبول طبع اقرب نماند چنانكه
شعر چه شد صنما كه سوی كسی بچشم رضا نمی نگری
ز رسم جفا نمی گذری طریق وفا نمی سپری
و شعرای عجم را بدین پنج شعری كه مستعذب نفوس
باشد كمتر اتفاق افتاده است لاجرم در وضع دوائر
و استخراج فروع ان نمی رود اما بنای هزج و رجز و رمل
بر سباعیات طویل و مدید و بسیط است
اجزاء هزج هشت بار مستفعلن اجزاء رمل
مفاعیلن صح
هشت بار مفاعیلن، و این سه بحر را در یك
فاعلاتن صح
دایره نهاده اند و لقب آن
مؤتلفه كرده اند برین صورت

اجزاء رجز هشت بار مستفعلن صح

84

وبنای منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع
و جدید و قریب و خفیف و مشاکل بر سباعیات است
که ترکیب ان اصل فست آجزاء منسرح چهار بار مستفعلن
مفعولات و آجزاء مضارع چهار بار مفاعیلن فاعلاتن
و آجزاء مقتضب چهار بار مفعولات مستفعلن و آجزاء
مجتث چهار بار مستفعلن فاعلاتن و آجزاء سریع
دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات و آجزاء جدید دو بار
فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن و آجزاء قریب دو بار
مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و آجزاء خفیف دو بار
فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و آجزاء مشاکل دو بار
فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن و چون از آجزاء سالم
هیچ یک ازین نه بحر در کلام عجم شعری مطبوع نیامده
است منسرح مطوی و مضارع مکفوف و مقتضب مطوی
و مجتث مخبون را که مثمن الاجزا اندر یک دایره نهاده اند و نام

شد بخون دل ز شوق لعل میگونت رقم ز نز
منسرح رمل مضارع

مختلفه کرده اند درین صورت



وسریع مطوی وجدید مخبون وقریب مکفوف
وخفیف مخبون ومشاکل مکفوف که مسدس
الاجزاء اند دریک دایره نهاده اند ونام منتزعه
کرده اند بدین صورت



وبنای متقارب ومتدارک بر خماسیاتی است
مرکب از سه متحرک ودو ساکن اجزاء متقارب
هشت بار فعولن اجزاء متدارک هشت بار فاعلن واین
دو بحر را دریک دایره نهاده اند ونام متفقه

کرده

کرده اند بدین صورت



پس دوایر شعر عجم چهار باشد چنانکه گفته اند شعر دایرهٔ شعر عجم مؤتلفه مختلفه ثالث ان منتزعه رابع ان متفقه

فصل

تقطیع شعر عبارت ازانست که بیت را ازهم بکنند بروجهی که هر مقداری ازبیت موازن افتد بایکی ازافاعیل بحری که ان بیت دران بحر واقع شده است وطریق ان اینست که نظر بنفس حرکه کنند نه باحوال حرکه که ان ضمه وفتحه وکسره هست واعتبار ملفوظ کنند نه مکتوب وهر حرف که درلفظ دراید اگرچه درکتابه نبود درتقطیع محسوب افتد، چون حروف مشدده چون الفی که ازاشباع همزه حاصل شود چنانکه ای قد توافت جهانی تقطیع ای قد مفعول توآفت مفاعلن جهانی فعولن وچون یائی که درمثل شکستهٔ وبستهٔ وخارهٔ وجارهٔ درحال اضافه کردن وصفه اوردن ونکره ساختن بتلفظ

در می اید چنانکه غمزهٔ چون خوارهٔ عیارهٔ . زد رهٔ
سر کشتهٔ بیچارهٔ تقطیع غمزچون مفتعلن جاری
تی مفتعلن یاری فاعلن اما انچه در کتابه هست
و در تلفظ در نمی آید مثل واو عطفست چون جان وجانان
و واو بیان ضمه چون دو . و تو . و واو اشمام ضمه
چون خواب . و خوار . دو جامع هر سه واو افتاده
است از این مصرع چنانکه خواب و خوارم زلف
دو تای تو برد . مفتعلن مفتعلن فاعلات . و دیگر
حرف هاست هر جایی که در تلفظ نیاید چون که
و چه . و گفته . و شگفته . اگر در میان بیت است
از تقطیع ساقط شود . و اگر در اخر بیت افتد بحرفی ساکن
محسوب کرد . و چنانکه مشکین خط تو که تازه رسته
بر گل ز بنفشه دسته بسته . مفعول مفاعلن فعولن
و دیگر حرف نون است . هر نون ساکن که بعد از
واو . و الف . و یا . واقع شود که حرکه ما قبل از جنس او
باشد اگر در میان بیت افتد و از انجه که ما قبل عارض
نشود . از تقطیع ساقط شود . و اگر در آخر بود بحرفی ساکن
محسوب شود چنانکه . بر قبای زلف مشکین
مشک چین آمد برون . فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

ودر

و دیگر حرف تاست . وهر تائی که پیش از و یک ساکن
باشد چون دست . ومست . وگفت . وخفت
چون در میان بیت افتد به متحرک محسوب بود
واگر در اخر باشد بجنسات ساکنی باشد چنانکه زان
نرگس مست شد دلم دیوانه . مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
وازین قبیلست هر حرف ساکن که بعد از ساکن دیگر
واقع می شود چنانکه یار دار و باز زین بیمار عار فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات . وهر تائی که پس از دو ساکن دیگر
بود چون در میان بیت افتد اگر بتلفظ در آید با ما قبل خویش
مهر یک بجنسات متحرکی باشد چنانکه سوخت دل
ز اشتیاق کاست تن از فراق مفتعلن فاعلات مفتعلن
فاعلات . واگر بتلفظ در نیاید از تقطیع ساقط شود
وما قبل او متحرک محسوب بود چنانکه سوخت دلم
ز اشتیاق کاست تنم از فراق . واگر در آخر بیت
افتد بهر حال از تقطیع ساقط شود زیرا که در اوزان عروض
ساکن بهیچ وجه جمع نشود چنانکه نبرم راه تا تو دوست
داری خوست . گرچه تو نبرم راه نداری دوست
فاعلاتن فاعلاتن فعلان . وازین قبیلست حرف دال
در مثل کارد و بگذارد چنانکه کارد برداشت کارد او بگذارد

فاعلاتن مفاعلن فعلان و حرف یا در مثل کشتاسب
از بحر خفیف
و بهراسب چنانکه کشتاسب بهراسب را داد تخت
فعولن فعولن فعولن و دیگر الف متحرک که حرکه او بما قبل اش
نقل کنند از تقطیع ساقط شود چنانکه جز انی من از ان
از بحر مضارع
نرگس خماری بر سر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
و دیگر حرف یا وقتی که بعد از و الف متحرک واقع شود
گاه باشد که بتلفظ در نیاید و از تقطیع بیفتد چنانکه رفتی
از چشم و بردی از دل هوش فاعلاتن فاعلاتن فعلان
و می باید که حرف ملفوظ غیر مکتوب و مکتوب غیر ملفوظ را
درانچه مذکور شد منحصر ندانند زیرا که غرض تنبیه بود بر بعضی از صور آن
نه بیان انحصار. والله تعالی اعلم بحقایق الاسرار فصل
ارباب این صناعة جزء اول مصراع نخست را صدر گویند
و جزء اخرش را عروض بخوانند. و جزء اول مصراع ثانی ابتدا
و جزء اخرش را ضرب و آنچه در میانه صدر و عروض یا ابتدا
و ضرب واقع شود از احشو خوانند. و بیتی را که در صدر
و ابتدا و حشو زحافی واقع نشده باشد سالم خوانند خواه
در ضرب و عروض شده باشد و خواه نشده باشد
و بیتی را که از اصل دایره آن یک جزء کم کرده باشد مجزو
خوانند و بیتی را که از آن نیمی انداخته باشد از ا مشطور

خوانند فصل دائرهٔ اول سه بحر است هزج و رجز و رمل
چنانکه بحر هزج ابیات سالم شعر چو رویت هرگز نقشی
بخاطر در نمی آید مرا خود جز تو در خاطر کسی دیگر نمی آید
مسدس و انرا مجزو خوانند کجایی ای غزال مشک بوی من
جو اهر کزینی ای بسوی من مفاعیلن ۲ مربع و انرا مشطور
خوانند بقد سرو گل اندامی خوشا وقتی که بخرامی
مفاعیلن ۲ مسدس مقصور عروض و ضرب دلم بیرانه
سر با خرد سالیست که باغ حسن را نازک نهالیست
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل مسدس محذوف عروض
و ضرب چنین کافتاده دور از جان جال خویشم
چگونه زنده ام چون آن خویشم مفاعیلن مفاعیلن فعولن
ابیات مزاحف مثمن مکفوف و مقصور ترا لعل شکر
ریز و مرا چشم گهربار ترا خنده بود خوی مرا گریه بود
کار مفاعیل ۴ مثمن مکفوف محذوف عروض و ضرب
مرا نیست چو آن بخت که با یار نشینم درون ریش
و جگر چاک دل افکار نشینم مفاعیل ۳ فعولن مثمن جزو
اول سالم دوم محذوف و سیوم سالم چهارم مقصور
من آن مدهوش عشقم که از خویشم خبر نیست مرا تا شد
دل از دست دگر پروای سر نیست مفاعیلن فعولن

مفاعیلن مفاعیل مثمن مکفوف محذوف • بر رخ ماه تماجی
بقد سرو روانی • بلب راحت روحی بچشم افت جانی •
مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن • مثمن یک جزء اخرب
دوم سالم • من دوست ترا دارم ای دوست بجانم •
شمع شب تاریکم کنج دل ویرانم • مفعول مفاعیلن
مفعول مفاعیلن • مثمن جزء اول اضرب دوم و سیوم
مکفوف و عروض سالم • درد اکه علاج دل بیمار نفرمودی •
یکبار بر این جان کرفتار نبخشودی • مثمن یک جزء مقبوض
یکی مکفوف • مرا غم توای دوست زجانان براورد •
مرا فرقت ای ماه زجان فغان براورد • مفاعلن مفاعیل
مفاعلن مفاعیل • مثمن جزء اول اخرب و دوم مکفوف
عروض و ضرب مقصور • هر صبح حروشی ز دل تنک
برآریم • فریاد ز مرغان شب آهنک برآریم • مفعول
مفاعیل مفاعیل فعولن • مثمن اخرب مکفوف محذوف
آسوده دلا حال دل زار چه دانی خونخواره عشاق جکرخوار
چه دانی • مفعول مفاعیل فعولن مسدس مکفوف
مقصور • تنم کاست ازان آه دلفروز • دلم سوخت
ازان شمع جهان سوز • مفاعل مفاعیل مفاعیل مسدس
مکفوف محذوف • نکوجوی نکوروی نکاری جز آیین

ایبن وفاجوی نداری. مفاعیل مفاعیل فعولن اخرب
ومکفوف سالم عروض وضرب ازلعل تو یک بوسه
طلب کردم. از چشم تو صد تیغ بلا خوردم. مفعول
مفاعیل مفاعیلن اخرب مکفوف مقصور. مهری که مرا
هست ترا نیست. صبری که تراهست مرا نیست مفعول
مفاعیل مفاعیل اخرب مکفوف محذوف. تا باز
گرفتی نظر از من. کس نیست جگرخوارتر از من. مفعول
مفاعیل فعولن اخرب مقبوض سالم عروض وضرب الا دوست
حال من نمی پرسی. نیکوست حال من نمی پرسی مفعول
مفاعلن مفاعیلن اخرب مقبوض مقصور. هرچند تو
شاه و ما گدائیم. دامن نتوان که مبتلائیم مفعول مفاعلن
مفاعیل اخرب مقبوض محذوف. اشک چو عقیق از آن
فشانم کو لعل تو می دهد نشانم مفعول مفاعلن فعولن
اخرم اشتر سالم عروض وضرب (مثال اخرم وقبض است) خرسندم از رخت
بدیداری. خوشنودم از لبت بگفتاری. مفعولن فاعلن
مفاعیلن اخرم و اشتر و مقصور. صد بارم بیش اگر
کشی زار. برخیزم تا کشی دگربار. مفعولن فاعلن
مفاعیل اخرم اشتر محذوف. از لعلت خط
سبز سرزد. در جانم آتشی دگر زد. مفعولن فاعلن فعولن

مربع ومکفوف ومقصور. بیا ای بت بدخوی. بیار آن
می گل بوی. مفاعیل مفاعیل مربع مکفوف محذوف
زکف تیغ جفا نه. زلب کام مراده. مفاعیل فعولن
اخرب وسالم آن غنچهٔ خندان کو. وان شوخ سخن دان کو.
مفعول مفاعیلن وزن دوبیتی را که رباعی وترانه نیز
گویند از وزن اخرب اخرم بحر هزج بیرون آورده
اند. وان وزنی بسیار خوش ونظمی بغایت
دلکش است. از اوزان شعر همین وزن است که
استادان نظم آن وزن را حدی معین نفرموده اند
وازغایت لطافت آن بر دو بیت اقتصار نموده اند وان
وان بر بیست (دیگری دو بیت) وچهار نوع آمده است. وهمه در دو قسم
منحصر است. یکی آنکه جزء اول مفعولن باشد که اخرم است
واین قسم را اخرم گویند. وآن بر دوازده گونه است
ویکی آنکه جزء اول او مفعول باشد که اخرب است
واین قسم را اخرب گویند. واین نیز بر دوازده
گونه است. واز برای هر قسمی سه رباعی آورده می شود
مشتمل بر اوزان آن قسم. اما رباعیات قسم اخرم

می خواهم تا بر زنم ای طرفه نگار — هر ساعت در پای تو جان بهر نثار
کی بارم می لعلت از دیده گهر — کی باشد خطهٔ مرا پیش تو بار

مفعولن مفعول مفاعیلن فعولن

مفعولن فاعلن مفاعیلن فعولن

رباعی ثانی

در گلشن اشک فشان میگشتم دوش
مفعولن مفعولن مفعولن فع
از گل آمد بوی تو رفتم از هوش
مفعولن مفعول مفاعیلن فاع
چون گفتم با گل ز جمالت سخنی
مرغان گرفتند سوی من یک یک گوش

رباعی ثالث

کاهی دارد زلفت درهم ما را
مفعولن مفعولن مفعولن فع
کاهی بخشد لعل تو مرهم ما را
مفعولن مفعولن مفاعیلن فع
من دانستم چو رسته خط گرد رخت
کاخر سوزد رخ تو از غم ما را

اما رباعیات اخرب اینست

چون قد تو بخرامد ای سیم اندام
مفعول مفاعیلن مفعولن فع
صد دلشده خاک ره شود در هر گام
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
از جعد تو گر آرد یک شمه شمال
از عاشق شوریده رباید آرام

رباعی ثانی

بر خاک درت هردم رخ میسایم
مفعول مفاعیلن مفعولن فع
زان روشنی و بهره همی افزایم
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
باشد که ز در دریابی زکوه شکست
محنت کش خویش هی آرایم
مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
مفعول مفاعلن مفاعیل فعول

رباعی ثالث

بیمار توام جانا حالم بنگر
چون بهر تو جان دهم حالم بگذر
خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش
بین چهرهٔ من غرقه بخوناب جگر

وبعضی از برای ضبط تمامی این اقسام این دایره نهاده اند بدین صورت



بحر خرم مثمن ابیات سالم ای زینت کانی بخش
من لعل شکر گفتار تو . در آرزوی مردنم از حسرت
دیدار تو مسدس مجزو . ای محترم تا رفته از پیش نظر
روزی بچشم مرحمت سوی من نگر مربع مشطور
عاشق شدم بر دلبری سنگین دلی سیمین بری

مسدس مقطوع عروض وضرب. رحمی بکن ای نازنین
یکباری. بر عاشق دلخسته بیمارهٔ کی. ابیات
مزاحف مثمن مطوی. تا تو چو آیینه دلا با همه یک رو نکنی
دیدهٔ جان آیینهٔ آن رخ نیکو نکنی. مفتعلن چار بار مثمن
مطوی ومخبون. ای ز تو کوه کوه غم بر دل مبتلای من
نیست مراد خاطرت جز غم و جز بلای من. مفتعلن
مفاعلن دو بار مخبون مطوی. فغان کنان هر سحری بکوی تو
می گذرم چو نیست ره سوی تو ام بیام در می نگرم.
مفاعلن مفتعلن دو بار جز آخر حشو مخبون و باقی مطوی
در دم اچاره مکن که من بد زد تو خوشتم. گر بکشنی
ور بکشنی ز حلم تو سر نکشم. مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن
مطوی ومخبون مقطوع عروض وضرب. سرو نخوانمت که
او نیست بدین رعنایی. ماه نه گویمت که مه نیست
بدین زیبایی. مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن.
مخبون مطوی که مناسبت میان اجزا متقابله مرعی
مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن
نیست. چه خوش بود گر نگهی سوی غریبی گذری. ز روی
یاری نفسی بحال زارش نگری. مسدس مطوی نیست. مراجز
[illegible]
تو نگاری دگری می نکنی هیچ بحالم نظری. مفتعلن سه بار
مسدس مطوی مقطوع عروض وضرب. این دل من مست بدرد

ارزانی. تا کند یار دگر با دانی مفتعلن مفتعلن مفعولن مسدس
مجنون. کنون که گرد از بهار خوش هوا. فزون شود بهر دل
اندرون هوا. مفاعلن سه بار مسدس مطوی مجنون. گر بردمد
دل من از هوای تو. کو دگری که دل نهم بجای تو. مفتعلن
مفاعلن مفاعلن مربع مطوی ای لب تو مرهم من
وی غم تو ماتم من بحر رمل ابیات سالم مثمن هر کسی در پای
گل دامن کشان با گلعذاری. من نشسته در نظر خاری
مفتعلن مفتعلن
و در دل خار خاری. فاعلاتن چار بار. مثمن مقصور عروض و ضرب
روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق چند سوزیم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان
از فراق آه از فراق مثمن محذوف عروض و ضرب گر بدانی
قیمت یکتار موی خویش را کی دهی بر باد زلف مشکبوی خویش را
مسدس سالم شوخ چشمی تیز خشمی تند خویی. از همه خوبان
فزونی و زنکویی. فاعلاتن سه بار مربع سالم چشم آن
دارم که گاهی. افکنی سویم نگاهی. مسدس مقصور عروض و ضرب
باز بوی گل مرا دیوانه کرد. باز از عقلم صبا بیگانه کرد. فاعلاتن
فاعلاتن فاعلان مسدس محذوف عروض و ضرب
مانده ام از یار دور و روزنه ام. زین گنه تا زنده ام شرمنده ام
ابیات شعر اخف مثمن مجنون سالم ابتدا بچه کار آیدم آن
مصرع اول فعلاتن چار بار
دل که در کار تو ناید. گل بر آن ذین هزاران که نه بر خار تو آید.

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان مخبون سالم مخبون مقصور
عروض و ضروب. نازنینی و ترا نیست سر اهل نیاز نظری
کن ز سر ناز و دلم را بنواز. مخبون سالم صدر و ابتدا
محذوف عروض مقطوع ضرب. جرم خورشید چو از حوت
در آید بحمل اشهب روز کند ادهم شب را اجل. فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلن جزء اول مشکول جزء دوم سالم
بسر او نازنینا بکرشمه نگاه گاهی اگر اتفاق افتاده کان
نگاهی. فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن مسدس سالم
و مخبون مقصور عروض و ضرب. آن چه رخسار و چه زلف
چه لبست و آن چه خط خوش و خال عجبست. فاعلاتن فعلاتن
فعلان مسدس جزء سالم مخبون محذوف عروض و ضرب
ای ز سر تا بقدم جان گشتی جان گشتم پیش تو جانان گشتی
فاعلاتن فعلاتن فعلن مربع مخبون. دل من هیچ نیرزد
بتو گر عشق تو ورزد. فصل دایره دوم چهار بحر است
منسرح مضارع مقتضب مجتث. بحر منسرح مطوی
موقوف. غارت عشقت رسید رخت دل از ما ببرد
فتنه نگین سر کشید شحنه بخون پی فشرد. مفتعلن فاعلان
مفتعلن فاعلان جزء اول و دوم و سیوم مطوی عروض
و ضرب مطوی مکشوف. نوش لبی در رسید هوش

برادر حسن حمد خداوندرا اذهب عنا الحزن یک جزء مطوی
مخبون و یک جزء مطوی مکشوف مرا سحر چون گذر
بطرف بستان فتد ز شوق ان گلعذار زر دین باران
افتد یک جزء مطوی و یک جزء مطوی و مکشوف
جز به بستان حرام کامد ایام گل مرغ چمن زد نوای نوش
از جام مل مطوی عروض و ضرب مجذوع قلعهٔ زر بفش
گشود باد سحرگاه اشرق شمس الضحی بنور محیاه مفتعلن
فاعلات مفتعلن فاع مطوی عروض و ضرب منحور
انچه تو داری بحسن ماه ندارد جاه جمال تو پادشاه ندارد
مفتعلن فاعلات مفتعلن فع مطوی مقطوع عروض و ضرب
منحور تا بسلامه بحله آمد سلمی حله شد از حرمی چو خفته ماوی
مسدس مطوی باد صبا کو مرو بسوی چمن بوی تو باید مرا
نه بوی سمن مفتعلن فاعلات مفتعلن مطوی مقطوع
از تو مرا داغهاست بنهانی داغ تو راحت فزاست بادانی
مفتعلن فاعلات مفعولن مربع مطوی و موقوف
فصل گلست ای نگار باده گلگون بیار مفتعلن فاعلات
مطوی مخبون موقوف دلبر من کجا رفت و ز بر من
چرا رفت مفتعلن فعولان بحر مضارع مکفوف مقصور
خوشا موسم بهار که بر طرف جویبار نهد یار گلعذار کف

جام خوشگوار. مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلان مکفوف
محذوف و مقصور خوش ساغر بکف نهد صلای طرب دهد
مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلن
دل بیدلان رهد ز اندوه روزگار. اخرب سالم ابر بهار
مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلان
گریان و بی چشم خونفشان هم. بر باغ نالان عاشق بصد فغان
هم. مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اخرب و سالم مسبغ
ای لعل نوشی خندت کام شکر دهانان. سر دهانت
بیرون از فهم نکته دانان. مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان
اخرب مکفوف مقصور. ای غمزه زن بتیر جفا در کمان تست
آهسته ترکه هست دعا در عنان تست. مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلان اخرب مکفوف محذوف. گیرم که
نیست پرسش ازاده کان فنت کم زانکه باری آگهی
باشد ازمنت. مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
اخرب محذوف. ای آرزوی جانم جانم فدای تو. باز که
جان فشانم بر خاک پای تو. مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن
اخرب مکفوف سالم عروض و ضرب. ای خنجر مظفر تو
پشت ملک عالم. وی گوهر مطهر تو روی نسل آدم
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن. مسدس مکفوف مقصور
بنا میزد ای نگار پری روی. بشکر لفظ حمد ثمین بوی
مفاعیل فاعلات مفاعیل مکفوف محذوف. خوشا

مفعول فاعلات مفاعیلن

جلوهٔ جمال تو دیدن • خوشا میوهٔ وصال تو چیدن

مفاعیلن فاعلات فعولن • اخرب مکفوف اخرم • ای کرده

گرد ماه زشب خرمن گریبان جنبرت تو چو باران من •

اخرب مکفوف محذوف • ای خون من گرفته به گردن •

تا چند ازین مجادله کردن • مفعول فاعلات فعولن بحر

مقتضب مثمن مطوی بگذر آی نسیم صبا صبحدم بطرف

چمن • نکهتی بیار ازان گلعذار غنچه دهن • فاعلات

مفتعلن فاعلات مفتعلن مطوی و مقطوع • وقت که

غنیمت دان ان قدر که بتوانی • حاصل از حیات

ای جان یک دمست تا دانی • فاعلات مفعولن

فاعلات مفعولن مربع مطوی • نیست چون تو سرو

چمن • گل عذار و غنچه دهن • فاعلات مفتعلن مطوی

مقطوع • ای نگار سیمین بر • در اسیر خود بنگر • فاعلات

مفعولن مخبون و مطوی • زحمت هوش من ببرد

لبت خون من بخورد • مفاعیل مفتعلن مطوی سالم

عروض و ضرب • گر شراب گلگون بود • بی لب

تو ام خون بود • بحر مجتث مثمن مخبون • ز دور بینت

میسر نظر بروی تو ما را • چه دولتست تعالی الله از قد

تو قبا را • مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مخبون و مقصور

فاعلات مفتعلن

ارزان

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

ازان کهرکه دل من بسوی یار مست . زهی درازکه شبهای
انتظار منست . مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان مجنون
محذوف . تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم . تبسمی کن و
جان ببین که چون همی سپرم . مجنون مقطوع . برفت عقل و
دل دین و ماند جان تنها . چون آن غریب که ماند زکاروان
تنها . مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن مجنون مقطوع مسبغ
غلام نرگس مست تو تاجدارانند . خراب بادهٔ لعل تو
هوشیارانند . مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان
مجنون حشو اول مشعث عروض و ضرب مقطوع مسبغ
بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر . بقد چو سرو بلند برج
چو بدر منیر . مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان مجنون مشعث
و مجحوف . اگر کشایی تاری ز سنبل تر همیشه آید
باد صبا معطر . مفاعلن مفعولن مفاعلن فع مربع مجنون
مراکه روی تو باید . زمهر و مه چه کشاید . مفاعلن فعلاتن
مجنون مقصور . دلم بتو مست شاد . ترا زمن نیست یاد .
مفاعلن فعلان فصل دایره سیوم پنج بحر است
سریع جدید قریب خفیف مشاکل بحر سریع مطوی موقوف
دل چه کند سرو تماشای باغ . تا بتوام از همه دارم فراغ .
مفتعلن مفتعلن فاعلان مطوی مکشوف رخ بنمای قمر خاکی

تا نشد عقل بدیوانکی مفتعلن مفتعلن فاعلن مطوی مقطوع
هست کلید در کنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم مفتعلن
مفتعلن فاعلان مطوی اصلم کر نکشی در نکشی ما را
نیست غم از سر نکشی یار ا. مفتعلن مفتعلن فعلن
مخبون مطوی و مکشوف نکار من بکار من در نکر. زجرم
بی شمار من در کذر. مفاعلن مفاعلن فاعلن مطوی
مخبون مکشوف از عشق تو من در جهان سمرم خون شد
از بن درد نهان جکرم. مستفعلن مستفعلن فعلن.
بحر جدید واین جمله بحور مستحدث است. واین را
غریب نیز کویند مخبون. ملکا تیغ تو مر بدسکال را بخورد
همچو غضنفر شکال را بحر قریب این نیز از بحور مستحدث
است مکفوف مقصور. فغان زان سبز لعلین ما بدار
فرو بسته ز یاقوت ابدار. مفاعیل مفاعیل فاعلان
اخرب مکفوف سالم تا ملک جهان زا مدار باشد
فرمان ده او شهریار باشد. مفعول مفاعیل فاعلاتن
اخرب مکفوف مقصور. کو اصف جم کو بیا ببین
بر تخت سلیمان راستین. مفعول مفاعیل فاعلان
بحر خفیف ا مخبون صدر و ابتداء. سبزها نو دمید و
بار نیامد. تازه شد باغ وان نکار نیامد. فاعلاتن

مفاعلن فعلاتن جزء اول سالم و دوم مخبون سیوم
مقطوع مهر بکشای لعل میگون را مست کن عاشقان
مجنون را فاعلاتن مفاعلن فعلن یک جزء سالم دوم مخبون
سیوم مقطوع مسبغ بیش تو جانی توانم کرد در تو خود را
نمی توانم کرد فاعلاتن مفاعلن فعلان مخبون مقصور
ماه رویان بخون من شتاب کشتن عاشقان که دیده
صواب فاعلاتن مفاعلن فعلان مخبون محذوف
هر شب از شوق جامه پاره کنم عاشقم عاشقم چه چاره کنم فاعلاتن
مفاعلن فعلن مخبون مشعث وقت گل شد موی کلکش
دارم ذوق جام شراب روشن دارم فاعلاتن مفاعلن
مفعولن مجحوف مسبغ غمزه چون تیر و طره چون قیر چشم
مخبون محذوف
پر خواب و زلف پر تاب فاعلاتن مفاعلن فاع
و مولانا رودکی بر مثمن این غزلی گفته و مطلعش اینست
مرا یارب
گر کندی یاری مرا بغم عشق آن صنم بتواند زدود زین دل
غمخواره زنگ غم بحر مشاکل این نیز از بحور مستحدث
است و اشعار پهلوی برین وزن بیشتر از فارسی است
مکفوف ای نگار چشم سیه موی سرو قد نکوی کوی
نکوروی فاعلات مفاعیل مفاعیل مربع مکفوف روزگار
خوانست با دسر دو رانست فاعلات مفاعیل

فاعلن مفعولن

مکفوف محذوف سرو لاله جبینی ماه خانه نشینی
و بر مثمن این بحر نیز شعر گفته اند خز طرف چمن گیر با حریف
سمن بروی گاه سنبل تر چین و گاه شاخ سمن بوی
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل فصل دایرهٔ
چهارم دو بحر است متقارب و متدارک مثمن سالم
زهی ابرویت قبلهٔ پاک دینان بناز تو خوش خاطر
نازنینان فعولن ۴ مقصور دلم بر در حق وفائی نداشت
دلش را غم آشنائی نداشت فعولن فعولن فعولن فعول
محذوف زهی رویت از برگ گل تازه تر چه سرو که
داری گل از تازه بر فعولن فعولن فعولن فعل مسدس سالم زدرد
جدائی چنانم که از زندگانی بجانم فعولن ۳ محذوف چو زلفت
فشاند صبا دل من ببیند زجا فعولن فعولن فعل اثلم آشوب
جانی شوخ جهانی بی اعتقادی نامهربانی فعلن فعولن
فعلن فعولن اثرم غمزه ده را دل ننوازی دل شدن را چاره
سازی فعل فعولن فعل فعولن اثلم مقصور ای شب
زلفت غالیه سای وی مه رویت غالیه توش نرگس
مستت باده پرست لعل خوشت باده فروش فعل فعولن
فعل فعولن مقبوض اثلم گرم بخوانی ور م برانی دل حزین
را بجای جانی فعول فعلن فعول فعلن ورودکی بروزن

معبوض اثلم غزلی گفته است و در آن سجع نگاه داشته
است و این دو بیت از آنست گل بهاری بت
تتاری بنبید داری چرا نیاری شد نور روشن چو ابر بهمن
بطرف گلشن چرا نیاری فعول فعلن فعول فعلن و بعض
از شعرای متاخر بنای معبوض اثلم بر شانزده رکن
نهاده اند چنانکه خواجه اعظم عصمة الله بخاری فرماید
زهی دو چشمت بخون مردم گشاده تیر و کشیده
خنجر رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت
شب معنبر فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن
یک جز سالم و یک جزء محذوف نگار این من جفا
میکند بت چین من خطا میکند فعولن فعلن فعولن فعل
مفعولن فعل مفعولن فعل
بحر متدارک و این بحر را رکض الخیل و صوت الناقوس
نیز گویند مثمن سالم ای تتق بسته از تیر شب بر قمر
طوطی خطت افکند پر بر شکر فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
مثمن مخبون صنما بنما رخ و جان بر ما که ترا بود به از آن
که ما فعلن فعلن فعلن فعلن مقطوع تا کی ما را در غم داری
تا کی آری ما را خواری فعلن فعلن فعلن فعلن یک
جزء سالم و یک جزء محذوف مخبون سنبل
سیه بر سمن بزن لشکر حبش بر ختن مزن

مسدس مجنون گدرم همه بر درست حلكنم دل
من بر ست فعلن فعلن فعلن مقطوع

هر دم ام سوين
ورنيستن عنبر بيستن

فعلن فعلن
فعلن
فعلن
تم

















